

مقالات نقد ادبی "شارل بودلر"



ترجمه: مرجان بریهانی

مقالات نقد ادبی

شارل بودلر

ترجمه مرجان بریمانی

مقالات نقد ادبی بودلر

نویسنده: شارل بودلر

مترجم: مرجان بریمانی

حروفچینی: شرکت رایناک

لیتوگرافی: مهران

چاپ: عدل

ناشر: مترجم

تاریخ انتشار: بهار ۱۳۷۲

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

فهرست مطالب

پیشگفتار

۱	فصل اول - تشوفیل گوتیه
۹	فصل دوم - پتروس بورل
۱۷	فصل سوم - تشودوردوبانویل
۳۱	فصل چهارم - پی یردوپون
۴۳	فصل پنجم - لوکنت دولیل
۵۱	فصل ششم - بینوایان
۶۳	فصل هفتم - ویکتور هوگو
۸۱	فصل هشتم - مادام بواری
۹۷	فصل نهم - تحول در فرهنگستان
۱۰۷	فصل دهم - با وجود واقع گرایی
۱۱۵	فصل یازدهم - داستان‌های کوتاه شانفلوری
۱۲۳	فصل دوازدهم - شهدای مضحک

بودلر در سال ۱۸۲۱ در پاریس متولد شد. پدرش به مطالعه و نقاشی علاقمند بود و او را از همان آغاز با کتاب آشنا کرد. او خود می گوید: گاهواره من در کنار کتابخانه قرار داشت. محیط دوران کودکی وی می تواند یکی از عوامل اصلی انگیزته شدن ذوق و تخیل شاعرانه بودلر که سبب گرایش وی به نقد و شعر گردید، باشد

پس از مرگ پدر، مدت يك سال در محیطی سرشار از عاطفه و محبت، همراه با مادرش زندگی کرد. مادری که عطر و لباس هایش برای همیشه در خیال او باقی ماند. ملال جاودانه بودلر از هنگامی آغاز شد که مادرش با مردی بنام سرگرد او پیک ازدواج کرد. او این رفتار مادر را هیچگاه فراموش نکرد در نامه ای که سال ها بعد برای وی نوشت اینطور شکوه کرد « کسی که پسری مانند من داشته باشد دوباره شوهر نمی کند.»

مدرسه شبانه روزی لویی لوگران نتوانست او را مانند بچه های دیگر به انضباط آورد. سرانجام در حالی که به استعدادهای او اعتراف داشتند از دبیرستان اخراجش کردند. پس از اخراج از دبیرستان به پاریس رفت و دو سال در آنجا به خوشگذرانی پرداخت. برای تغییر در این زندگی او را به سفری به مشرق ترغیب کردند. اما وی از نیمه راه بازگشت و به زندگی سابق خود ادامه داد. پس از آن ماهیانه مختصری که ناظر اموال پدری برای او در نظر گرفت تا آخر عمر زندگی او را به سختی کشاند.

چند بار تصمیم به خودکشی گرفت ولی هیچگاه بدان جامه عمل

نپوشانند. اعتیاد به تریاک وحشیش (بهشت‌های ساختگی) ، بیماری و کار،
توان او را بیش از پیش تحلیل برد و اندک‌اندک او را از پای در آورد.
دو سال پس از مسافرت به بروکسل در اثر سکتة نیمه فلج شد و قدرت
سخن گفتن را از دست داد. او را به فرانسه انتقال دادند. يك سال در بستر
بیماری با مرگ مبارزه کرد و سرانجام در سال ۱۸۶۷ در پاریس در گذشت.

سال‌شمار زندگی بودلر:

- ۱۸۲۱ - شارل پی پر بودلر^۱ پسر کارولین دونه^۲ (۱۸۷۱ - ۱۷۹۴) و
فرانسوا بودلر که مهم خصوصی دوک براس لن^۳ و رئیس سابق دفتر سنای
امپراطوری بود تولد یافت.
۱۸۲۷ - پدرش در گذشت.
۱۸۲۸ - مادرش با سرگرد اوییک^۴ (۱۸۵۷ - ۱۷۸۹) ازدواج کرد. او
همسر و ناپسری خود را به لیون برد.
۱۸۲۳ - بودلر در کالج سلطنتی لیون^۵ به تحصیل پرداخت.
۱۸۳۶ - ادامه تحصیل وی در کالج لویی لوگران^۶ در پاریس با
موفقیت‌های درسی همراه بود. برنده جایزه‌ای در نقاشی شد. در کنکور
عمومی شعر لاتین دیپلم افتخار گرفت. اولین شعرهای خود را با همکاری
دوستانش سرود.
۱۸۴۱ - در سفری به کلکته به شدت بیمار شد و ناچار در جزیره ره
اونیون^۷ از کشتی پیاده شد.
۱۸۴۲ - پس از بازگشت به فرانسه ، ارثیه پدری را دریافت کرد. در
پاریس اقامت گزید بارها محل اقامت خود را عوض کرد. با زن دووال^۸ آشنا
شد.
۱۸۴۴ - برای پیش‌گیری از ولخرجی‌های او خانواده‌اش از طریق
قانونی، ارثیه پدری وی را به ناظری سپردند که مختصری پول به صورت
ماهانه به او می‌پرداخت.
۱۸۴۵ - قسمتی از اشعار گل‌های اهریمنی^۹ را به رشته تحریر آورد.
اولین مقاله‌اش به نام سالن ادبی^{۱۰} ۱۸۴۵ را چاپ کرد که نقدی بر تابلوهای

نقاشی سالن مذکور بود. با روزنامه ادبی کوچکی به نام ناو شیطانی به همکاری پرداخت.

۱۱
۱۸۴۶ - دومین سالن - رساله‌ای به نام رهنمودهایی به ادیبان جوان نگاشت.

۱۲
۱۸۴۷ - داستان کوتاهی به نام فانفارلو در بولتن انجمن ادبیات چاپ کرد. با آثار ادگار پو آشنا شد.

۱۵
۱۸۴۸ - با نشر مقالاتی سیاسی در مجله نجات ملی که وی یکی از سردبیران آن بود مدتی به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی روی آورد. اما گرایشات دمکراتیک وی چندان نهایید. ترجمه آثار ادگار پو را که تا ۱۸۶۵ ادامه یافت آغاز کرد.

۱۶
۱۸۵۸ - با مجله جمهوری مردمی به همکاری پرداخت. اشعاری را که بعد ها به نام گل‌های اهریمنی مشهور شد در نشریه پیام رسان انجمن، به نام برزخ به چاپ رساند.

۱۸۵۲ - تحقیقی درباره ادگار پو نوشت. و ترجمه‌هایی از این نویسنده در برخی نشریه‌ها انتشار داد. آغاز آشنایی وی با ماری دو برن و احساس عارفانه‌اش نسبت به مادام ساباتیه.^{۱۹}

۱۸۵۳ - انتشار ترجمه‌های دیگری از ادگار پو. انتشار پژوهشی در لوموند ادبی.

۱۸۵۴ - آغاز انتشار ترجمه داستان‌های شگفت‌انگیز اثر ادگار پو در روزنامه سرزمین.^{۲۱}

۲۲
۱۸۵۵ - قطعات شعری بسیاری در مجله دو جهان و پژوهشی درباره ماهیت خنده منتشر کرد.^{۲۳}

۲۴
۱۸۵۶ - چاپ اول کتاب داستان‌های شگفت‌انگیز

۱۸۵۷ - چاپ جلد دوم داستان‌های شگفت‌انگیز و کتاب گل‌های اهریمنی. دادگاه بودلر را به دلیل عدم رعایت اخلاق عمومی در کتاب گل‌های اهریمنی به پرداخت ۳۰۰ فرانک محکوم کرد. انتشار اولین نثرهای منظوم در مجله اکنون، تحت عنوان شعرهای شبانه.^{۲۵}

۱۸۵۸ - ترجمه ماجراهای آرتور گوردون پیم نوشته ادگار پو.^{۲۶}

- ۱۸۵۹ - انتشار برخی کارهای شعری در مجلات مختلف. انتشار مقاله کوتاهی درباره توفیل گوتیه.^{۲۸}
- ۱۸۶۰ - در حالی که تحت فشار طلبکارها قرار داشت کتاب بهشت‌های ساختگی^{۲۹} را منتشر ساخت.
- ۱۸۶۱ - گل‌های اهریمنی به چاپ دوم رسید. کاندیدای اکادمی فرانسه شد. انتشار مجموعه مقاله‌هایی تحت عنوان اندیشه‌هایی درباره برخی معاصرین که تا سال ۱۸۶۵ ادامه داشت.
- ۱۸۶۲ - انتشار بیست و یک قطعه از اشعار کوتاه منشور در مطبوعات.
- ۱۸۶۳ - انتشار چند شعر منشور تازه در نشریات مختلف و چاپ نقاش زندگی امروز.
- ۱۸۶۴ - پاریس را ترک می‌کند و در بروکسل اقامت می‌گزیند. در آنجایی کوشد با ترتیب دادن کنفرانس‌هایی امرار معاش کند. وضعیت جسمانی‌اش بیش از پیش رو به ضعف می‌گذارد.
- ۱۸۶۵ - ترجمه داستان‌های خشن نوشته پو.
- ۱۸۶۶ - شانزده شعر تازه برای کتاب گل‌های اهریمنی که در نشریه پاریس معاصر، انتشار یافت. بحران شدید جسمی، وی را از پای در می‌آورد و قدرت سخن گفتن را از وی می‌گیرد. در حال فلج و زبان پریشی به فرانسه انتقال داده می‌شود.
- ۱۸۶۷ - مرگ بودلر در درمانگاهی در پاریس (۳۱ اوت)

1 - Charles Pierre Baudelaire

2 - Caroline Dufays

3 - duc de Praslin

4 - Aupick

5 - Collège royal de Lyon

6 - Louis-le-Grand

7 - Ile de Reunion

8 - Jeanne Duval

- 9 - Fleurs du mal**
- 10 - le Salon de 1845**
- 11 - Conseil aux litterateurs**
- 12 - La fanfarlo**
- 13 - Bulletin de la societe des gens de lettres**
- 14 - Edgar Poe**
- 15 - Salut Public**
- 16 - Republique du peuple**
- 17 - le Messager de l Assemblée**
- 18 - Marie Daubrun**
- 19 - Mme. Sabatier**
- 20 - Histoires extraordinaires**
- 21 - Le Pays**
- 22 - Revue des Deux Mondes**
- 23 - L essence du rire**
- 24 - Nouvelles Histoires extraordinaires**
- 25 - Poemes nocturnes**
- 26 - des Aventures d Arthur Gordon Pym**
- 27 - la Lettre sur le Salon 1859**
- 28 - Theophile Gautier**
- 29 - Paradis artificiels**

تئوفیل گوتیه

فریاد احساسات پوچی با شکوهی است^۱

جمهوری خواه چه می خواهد؟

جسارت، اسلحه و کمی نان

جسارت برای انتقام

اسلحه برای خارجیان

نان برای هموطنان

این است آنچه که «لاکارمانیول^۲» می گوید، چنین است فریاد پوچ و و باشکوه. اگر همانند این فریاد را در شکل دیگری از احساسات می جوید؟ کتاب تئوفیل گوتیه^۳ را بکشایید: معشوقه شجاع و سرمست از عشق، خواهان ربودن معشوق بی اراده و مرددی است که مقاومت می کند و بهانه می آورد که صحرایی سایبان و بی آب و علف است، و فرار خطرات بی شماری به دنبال دارد. و معشوقه با چه لحنی پاسخ می گوید؟ با لحن قاطع احساس:

مژگانم برایت سایبان خواهند شد!

1 - quia absurdum:

2 - La Carmagnole

3 - Theophile Gautier

(به زبان لاتین: پوچ است)

به زیر انبوه گیسوانم، این خیمه سیاه
 با هم خواهیم آریمد.
 بگریزیم ا بگریزیم ا
 قلب من از شادکامی فشرده گشته ا
 اگر در استراحتگاه، آب نیابیم،
 اشک شادی مرا بنوش ا
 بگریزیم ا بگریزیم ا

یافتن نمونه هایی از این قبیل در کتاب آسان است. در سرزمین ارواح از دون
 ژوان می خواهد تا معمای زندگی را برایش بازگوید؟

او فریاد بر می آورد که: زندگی را از عشق طلب کرده ام، از عشقی که
 زندگی می بخشد ا
 ولی افسوس

من بر آنم که نخست ثابت کنم تئوفیل گوتیه، حتی اگر هنرمندی تکامل
 یافته نیز نبود، از آن ویژگی والایی که منتقدین ساده لوح با خونسردی هر
 چه تمامتر از پذیرفتنش سرباز می زنند، برخوردار بوده است، و آن ویژگی
 احساسات است. چه بسا که وی با کلامی بس سحر آمیز آنچه را که در
 شفقت و افسردگی، بیش از هر چیز دارای لطافت است، بازگو نموده است ا
 کمتر کسی به خود زحمت بررسی این گل های شگفت را داده است. دلیلش
 را نمی دانم، و علت دیگری جز بیزاری ذاتی فرانسویان از کمال نمی یابم. از
 میان پیشداوری های بی شماری که فرانسه بدانها مفتخر است، باید این
 اندیشه را که ورد زبانهاست و طبعاً بر سر برگ فرایض نقد عامیانه نوشته
 شده، یادآوری کنیم؛ یعنی ذکر این نکته که کتابی دارای نگارشی بیش از حد
 خوب است که عاری از هر احساس باشد. احساسات، به لحاظ سرشت
 مردمی و مانوس خود، منحصرأ عوام را که مربیان همیشگی ایشان، تا حد
 امکان آنان را از خواندن کتاب های خوب بر حذر می دارند، به خود جلب
 می کند و به واقع، باید بی درنگ اقرار نماییم که تئوفیل گوتیه، این پاورقی

نویس بسیار ارزشمند، به عنوان يك رمان نویس چندان شناخته شده نیست، به عنوان يك نویسندهٔ حکایات سیاحتی بخوبی از وی قدر دانی نشده و به عنوان يك شاعر کمابیش ناشناخته مانده است. به ویژه اگر بخواهیم شهرت اندک اشعارش را با ارزش بسیار درخشان آنها در يك ترازو قرار دهیم.

ویکتور هوگو در یکی از غزل‌هایش، پاریس را به صورت شهری مرده به ما عرضه می‌کند. در این رؤیای حزین و بسیار پر عظمت، در میان توده خرابه‌های مشکوک شسته شده از آبی که خود را به تمام پل‌های زنگ زده می‌کوبید و حال به جگن‌های خم شده و در حال زمزمه باز گردانیده شده، او هنوز سه ساختمان را با ظاهری استوارتر می‌یابد که دیگر فنا ناپذیر نمی‌باشند و تنها برای نقل تاریخمان بسنده اند. تقاضا دارم زبان فرانسه را زبانی مرده فرض کنید. در مدارس ملل نوین، زبان ملتی را که روزی دارای عظمت بود، یعنی زبان ملت فرانسه را تدریس می‌کنند. گمان می‌کنید که استادان و زبان‌شناسان آن دوران از آثار کدام نویسنده برای به امانت گرفتن دانش اصول و زیبایی‌های زبان فرانسه استفاده خواهند نمود؟ خواهش می‌کنم بگویید آیا در انبارهای احساسات گوناگون خواهند گشت یا در آنچه که شما احساسش می‌خوانید؟ ولی این فرآورده‌های ترجیحی شما، به علت نادرستی‌شان، غیر قابل فهم‌ترین و غیر قابل ترجمه‌ترین آثار خواهند بود؛ چرا که هیچ چیز، پیچیده‌تر از اشتباه و بی‌نظمی نیست. اگر در دورانی شاید نزدیک‌تر از آنچه که خودخواهی مدرن تصورش را کند، اشعار تئوفیل گوتیه توسط چند دانشمند علاقمند به زیبایی‌بازشناسی شوند، خواهم توانست شادی وی را حدس زده، درک و مشاهده کنم. این است زبان واقعی فرانسه! زبان دانشمندان بزرگ و زبان نکته‌سنان! با چه لذتی نگاهش در تمام این اشعار بدین اندازه ناب و تا این حد با ظرافت آراسته شده، به گشت و گذار خواهد پرداخت!

تا چه اندازه منابع زبان زیبایمان که هنوز کاملاً شناخته نشده، کشف و مورد قدردانی واقع خواهد شد! و چه افتخاری نصیب مترجم باهوشی خواهد شد که قصد رویارویی با این شاعر بزرگ را داشته باشد، شاعری که در میان ویرانه‌های مراقبت شده خاطرات همعصرانش چون يك مومیایی،

فنانا پذیر خواهد بود. او هنگام حیات، از ناسپاسی یارانش رنج کشیده و مدت ها به انتظار نشسته بود، ولی سرانجام پاداش خویش را دریافت کرد. تنی چند از مفسرین روشن بین، به برقراری پیوند ادبی میان ما و قرن شانزدهم مبادرت ورزیده‌اند. تاریخ نسل‌ها از ظلمات به در می‌آید. کتاب‌های ویکتور هوگو در دانشگاه‌ها تدریس و تفسیر می‌شوند. ولی هیچ ادیبی منکر این مسئله نیست که مطالعه اشعار درخشان وی باید با مطالعه اشعار گوتیه تکمیل گردد. برخی نیز خاطر نشان می‌کنند هرچند این شاعر گرانیامیه گاهی جذب شور و شوقی می‌گشت که چندان مناسب هنرش نبود، اما گوتیه، شاعر ارزشمند، با برخورداری از وفاداری و تمرکز بیشتر، هیچگاه از چار چوب هنر خویش خارج نگردید. عده‌ای دیگر این نکته را دریافته‌اند که وی حتی شعر فرانسه را تاب و توان بخشیده، و فهرست مندرجات و فرهنگ واژگان را افزایش داده، بی آنکه حتی يك بار از دقیق ترین قوانین زبانی که تولد حکم به سخن گفتن بدان را نموده، عدول کند.

چه مرد نیکبختی! شایسته آن است که بر او رشک برند! او تنها «زیبا» را دوست داشت و تنها آن را می‌جست؛ و هنگامی که شیئی زمخت یا کریه در مقابل دیدگانش قرار می‌گرفت، باز هم می‌توانست از آن نوعی زیبایی سحرآمیز و نمادین به وجود آورد! او با استعدادی بی نظیر، به توانمندی سرنوشت، توانست بدون خستگی و به آسانی به توصیف تمام حالات، نگاه‌ها و رنگ‌هایی که طبیعت به خود می‌گیرد، و نیز به معنای باطنی تمام اشیائی بپردازد که در برابر نگاه انسان جلوه می‌کنند. افتخار وی دو گانه و در عین حال واحد است. در نظر وی اندیشه و بیان، دو چیز مخالف یکدیگر نیستند که تنها بتوان آنها را با تلاشی زیاد، یا به لحاظ گذشتی احمقانه با یکدیگر مطابقت داد. شاید تنها او شایستگی این را داشته باشد که بدون طمطراق بگوید: «هیچ اندیشه‌ای نیست که قابل بیان نباشد!»

اگر برای بیرون کشیدن حق تئوفیل گوتیه از چنگ آیندگان، فرانسه را از میان رفته فرض کرده‌ام، به این دلیل است که می‌دانم اندیشه آدمی، هنگامی که از حال خارج می‌شود، عدالت‌جویی را بهتر درک می‌کند. درست همانگونه که کوهنورد به هنگام صعود، نقشه و حدود سرزمین

پیرامونش را بهتر درك می کند. من نمی خواهم همانند پیامبران خشن فریاد برآورم که «این دوران نزدیک است»^۱ و حتی، برای مفتخر کردن دوستانم مرثیه نمی خوانم. حکایتی ساخته‌ام که این تعبیر را برای اندیشه‌های ضعیف و کند ساده تر می کند؛ چرا که از میان روشن بینان امروز، چه کسی است که این مسئله را درك نکند که روزی از تئوفیل گوتیه مانند لاهرویر^۱، بوفون^۲ و شاتو بریان^۳ همچون دقیق ترین و نادرترین استادان زبان و سبک نگارش یاد خواهند کرد.

1 - La Bruyere

2 - Buffon

3 - Chateaubriand

پتروس بورل

نام‌هایی هستند که صفت و قید می‌شوند. هنگامی که يك روزنامه نگار معمولی در ۱۸۵۹ می‌خواهد به بیان نفرت و تحقیری بپردازد که از شعر یا رمانی مبهم و اغراق آمیز ناشی شده باشد می‌گوید: «پتروس بورل^۱»! و بدین سان گویی همه چیز را گفته است، داوری به انجام رسیده و نویسنده محکوم شده است.

پتروس بورل یا شامپاور لولیکا نتروپ^۲، نویسنده کتاب‌های «راپسودی‌ها^۳» «حکایات غیر اخلاقی^۴» و «مادام پوتیفار^۵» یکی از ستارگان آسمان تاریخ رمانتیسیم بود. چه کسی امروز این ستاره خاموش یا فراموش شده را به یاد می‌آورد و چه کسی او را تا بدان اندازه می‌شناسد که به خود اجازه دهد درباره‌اش آزادانه سخن بگوید؟ با کمال میل خواهم گفت

1 - prtrusBorel

2 - Chempavert le Lycanthrope

۳. نمایشنامه‌های موزیکال. همراه با آلات موسیقی. با ساختاری بسیار آزاد که جنبه و الهامی ملی دارد.

4 - Contes Immoraux

5 - Madame putiphar

«من»، همچنان که مده^۱ نیز گفت: «می گویم من و همین کافی است»^۱ دوستش، ادوارد اورلیاک،^۲ بدون ناراحتی مسخره اش می کرد. ولی ادوارد اورلیاک تنها یک ولتر^۳ کوچک روستایی بود که از هر افراطی، به ویژه از افراط در عشق به هنر بیزار بود. تنها تشوفیل گوتیه که اندیشه بازش از جهانی بودن اشیاء محفوظ می گشت و مصرانه خواستار آن بود، نمی توانست هر آنچه را که جالب توجه، لطیف یا بدیع منظر بود نادیده انگارد. او با لذت به کار نگارش پر مشقت و نابخردانه لوکیکا نتروپ می پرداخت.

لیکا نتروپ نام خوبی است که بر وی نهاده اند! کدام فرشته یا کدام دیو، انسان گرگ نما یا گرگ مزاربون را به جنگلهای حزن انگیز مالیخولیا فکنده است؟ کدام روح خصمانه ای بر گهواره اش خم شده به او گفت: «من اجازه نمی دهم که دوستت بدارند»؟ در دنیای معنوی چیزی اسرار آمیز وجود دارد که «طالع نحس» اش می خوانند و کسی از ما حق مجادله با سرنوشت را ندارد. الهه سرنوشت کسی است که کمتر از همه با کسی به مکابره می پردازد و بیش از تمام پاپ ها و کاهن های بودایی امتیاز «خطا ناپذیری»^۴ گرفته، مادری که هنوز سرشار از نفرت بی آبرویی خویش است و فرزند را بدین خوبی برای کینه کشی پرورانیده است؛ و بالاخره در تصویر پلیدی ها و شکنجه های سیاهچال که به مشام شجاعت ماتورن^۵ می رسد، چگونه شاعری که شعری عجیب با صوتی چنین درخشان و طنینی که بخاطر نیروی زیادش تقریباً ابتدایی است خلق نموده، شعری که در مقدمه «مادام پوتیفار» آمده، گاه توانسته چنین ناشیگری هایی را مرتکب شده

1- ساحره و دختر یکی از پادشاهان کلشید. هنگامی که شوهرش او را ترك نمود، به Medee دست خود فرزندش را خفه کرد.

2- Edouard Ourliac

3- Voltaire

۴ عقیده مذهبی کشیشان که بر اساس آن پاپ، خصوصاً هنگام تفسیر قوانین کلیسا، خطاناپذیر است.

5- Maturin

باشد و با چنین تصادمات و تکان‌هایی برخورد نماید و به اعماق این «طالع نحس» بیافتد. من توضیح مثبتی برای گفتن ندارم تنها می‌توانم نشانه‌های يك بیماری، نشانه‌های طبیعتی بیمارگون و عاشق تضاد برای تضاد را بنمایانم که همیشه آماده عبور از جریانهای مختلف است، بی‌آنکه نیروی آنها و یا توان خویش را بسنجد. خط همه، یا کما بیش همه، متمایل به راست است. اما خط پتروس بورل کاملاً به چپ متمایل بود، آنچنان که تمام حروف باظاهری بسیار ظریف به صفوف سربازان پیاده‌ای می‌مانست که با مسلسل درو شده باشند. به علاوه، کار وی چنان دردناک بود که برای نوشتن کوچکترین نامه، آن هم معمولی‌ترین آن، از قبیل يك دعوتنامه و یا ارسال پول بدون در نظر گرفتن قلم خوردگی‌ها و بازنویسی‌ها، می‌بایست دو تا سه ساعت کار فکری بیهوده انجام دهد. و بالاخره، املاء غریبی که در لابلای «مادام پوتیفار» می‌خرامد و به يك بی‌حرمتی دقیق و پرداخت شده به عادات چشمی عامه می‌ماند، یکی از خطوط تکمیل‌کننده این ظاهر تمسخرآمیز است.

بدون شك این املاء، املاى طبقه اشراف به آن معنایی که آشه‌های ولتر و جناب آقای اردان^۱ برداشت می‌کنند نیست. بلکه برعکس، بیشتر به املائی خوش‌منظر می‌ماند که از هر فرصتی برای یادآوری شکوه‌مندانه دانش ریشه‌شناسی بهره می‌برد. من قادر نیستم بدون احساس دردی پر جذبه، تمام پیکارهای خسته‌کننده‌ای که نویسنده، برای تحقق چاپ سربی کتابش، با حروفچین‌هایی که مسئول چاپ کتابش بودند، درگیر آنها بود مجسم کنم. بدین گونه، او نه تنها دوست داشت از حد عادات اخلاقی خواننده فراتر رود، بلکه از رنجانیدن و آزار رساندن به چشمان خویش به وسیله عبارت ترسیمی نیز لذت می‌برد.

بدون شك، بیش از يك نفر از خود خواهد پرسید که چرا در این مقال، جایگاهی را به فردی اختصاص داده‌ایم که به اعتقادی چنین ناکامل است.

این نه تنها بدان جهت است که این فرد، با همه سنگینی، تندى و نقص خود، آوایی تابناك و درست به آسمان فرستاده است، بلکه به این دلیل نیز هست که او در تاریخ عصر ما نقشی را ایفا نموده که از اهمیت کمی برخوردار نیست. تخصص وی در نوعی بیماری روانی به نام «لیکانتروپی»^۱ بود. بدون وجود پتروس بودلر، رمانتیسیم مکتبی ناقص می بود. در مراحل اولیه نهضت ادبی مان، تخیل شاعرانه به ویژه به سوی گذشته معطوف گشته و غالباً لحن آهنگین و ملیح افسوس ها را اختیار نموده است. بعدها، مالیخولیا رنگی مصمم تر، وحشیانه تر و زمینی تر به خود گرفت.

نوعی جمهوری خواهی منزجر از مردم به مکتب جدید پیوست و کلمه پتروس بودلر وقیحانه ترین و خلاف عادت ترین عبارت اندیشه «بوزینگوها»^۲ یا «بوزینگو»^۳ گشت؛ چرا که تردید در شیوه املاى واژه هایى که محصول مد و موقعیت اند، همیشه مجاز است. این اندیشه که در عین حال ادبی و جمهوری خواهانه بود، برخلاف عشق به آزادی خواهی و بورژوازی که بعدها چنین وحشیانه بر ما ستم راند، متفقا «توسط نوعی تنفر اشرافی و اندازه و بی ترحم نسبت به شاهان و بر علیه بورژوازی و يك کشش قلبی عمومی نسبت به تمام آنچه که در هنر تند، بدبین و بایرونی شمرده می شود مضطرب گشت؛ همانند عشق به هنر ناقص که تنها موقعیتهای نفرت انگیزی که نسل جوان کسل و فتنه جو را در میان گرفته بودند، قادر به توضیح آند. اگر دوران «رستوراسیون»^۴ موفق شده بود، رمانتیسیم از سلطنت جدا نمی شد و این مکتب نوین نیز دلیلی برای وجود نمی یافت؛ مکتبی که تحقیق آشکار به مخالفان^۵ سیاسی میانه رو، نقاشی دولاروش^۶ یا شعر

۱ نوعی بیماری روانی که در آن انسان تصور می کند تبدیل به گرگ یا جانوری Lycanthrople درنده شده است.

۲ - Bousingots

۳ - Bousingot

۴ در انقلاب فرانسه، به دورانی اطلاق می شود که بورژونها، پس از نابلثون به Restauration

۵ - Opposition

سلطنت بازگشتند.

۶ - Delaroché

دولاوینی^۱ و شاه که ادعای سرپرستی محیط عادل^۲ را به عهده داشت ابراز می نمود.

من به سهم خویش، حتی اگر احساس مسخره بودن نمایم، از صمیم دل معترفم که همیشه نوعی کشش قلبی نسبت به این نویسنده بینوا احساس می کنم؛ نویسنده ای که به دلیل بی استعدادی، جاه طلبی زیاد و بی مهارتی نتوانست جز طرحهایی ظریف، جرقه های آذرخشین و چهره هایی عرضه کند که در شیوه لباس پوشیدن بیش از اندازه غریب بودند و صدایشان عظمت ذاتی شان را تخریب می کرد.

او روی هم رفته دارای رنگی ویژه و طعمی نامطبوع است. حتی اگر تنها از جاذبه اراده برخوردار بود، باز هم بیش از اندازه بود. ولی او به طرزی وحشیانه عاشق بود و امروز، ماز فشار نویسندگان زیبا و قابل انعطافی که آماده فروش الهه شعر به پول سیاهی هستند، به تنگ آمده ایم.

سال گذشته، هنگامی که مشغول اتمام نگارش این یادداشتها بودیم، یادداشتهایی شاید بیش از حد دشوار، اطلاع یافتیم شاعر در الجزیره جایی که نومید یا تحقیرش کرده بودند پیش از ارائه کتابش «تابارین»^۲ در گذشته است. وی از مدتها قبل اعلام نموده بود، که از مسائل ادبی کنار کشیده است.

1 - Delavigne

2 - Tabarin

تئودور دوبانوئل

تئودور دوبانویل^۱ در جوانی با کتاب «مجسمه زنان گیلویی به سر»^۲ به شهرت رسید این کتاب در سال ۱۸۴۱ منتشر شد. به یاد دارم که مردم این کتاب پرمحتوا را که اندکی ابهام و آمیختگی داشت با حیرت ورق می زدند و پیوسته سن کم نویسنده را خاطر نشان می کردند و کمتر کسی حاضر به قبول يك چنین زودرسی شگفت آوری بود. آن روزها پاریس مانند اکنون يك هرج و مرج کده، انبار خرت و پرت و سرزمینی آکنده از آدم های نادان و بی ثمر که در شیوه اتلاف وقت ظرافت چندانی ندارند و نسبت به لذات ادبی بی اعتنااند نبود. در آن دوران سراسر پاریس از مردان برگزیده ای تشکیل می شد که پرورش و شکل دادن عقاید دیگران را برعهده داشتند. آنگاه که شاعری تولد می یافت آنان نخستین افرادی بودند که با خبر می شدند. طبیعی است که این افراد نویسنده کتاب «مجسمه زنان گیلویی» را به عنوان مردی که راه درازی در پیش رو دارد، درود فرستند. تئودور دوبانویل همچون یکی از اندیشمندان نخبه ای می نمود که زبان شعر برایش ساده ترین شیوه بیان بود و اندیشه، به خودی خود، در يك وزن، جاری می شد. از جمله ویژگی هایی که به طرزی بس آشکار جلوه می کند،

1- Theodore De Banville

2- Les .. Cariatides

شدت درخشندگی است. ولی پیروی‌های متعدد و ناخواسته و تنوع در شیوه گفتار، برحسب اینکه شاعر جوان تحت تأثیر فردی از گذشتگان قرار گرفته، برای منحرف نمودن ذهن خواننده از نبوغ اصلی نویسنده، چندان لازم نمی‌آید؛ همان نبوغی که بعدها می‌بایست بدعت عظیم و مشخصه آثارش می‌شد، یعنی اعتقاد او به لفظ شعری. دقت کنید؛ من منکر نیستم که مجسمه زنان گیلویی به سر « حاوی قطعاتی چند از تحسین بر انگیزترین قطعاتی است که شاعر، حتی امروز نیز می‌تواند به نوشتن نام خویش در زیر آنها افتخار نماید. تنها می‌خواهم یادآوری کنم که کل اثر، با تمام درخشندگی و تنوعش، به یکباره طبیعت خاص شاعر را منعکس نمی‌نمود؛ شاید به این دلیل که طبیعت وی هنوز به خوبی شناخته نشده بود و شاید نیز، بدین خاطر که شاعر هنوز مقهور جذایبت سحر آمیز تمام شعرای عصر بزرگ بود. در کتاب «گل‌های فهسنگ»^۱ محصول ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۵، اندیشه شاعر روشن‌تر و نمایان‌تر جلوه می‌کند و دلیل کند و کاو سهل می‌نماید. رنگ، که در آن اسراف زیادی نشده، در عین حال با نوری خیره‌کننده‌تر می‌درخشد و اطراف هر شیء دارای هاله‌ای مشخص است. « گل‌های فهسنگ» مرحله‌ای ویژه را در تعالی شاعر تشکیل می‌دهد، مرحله‌ای که گویی او می‌خواست در آن زمان، برخلاف استعداد ذاتی رشد‌یابنده‌اش که بیش از اندازه مسرف و بیش از حد نامنظم است، عمل کند. بسیاری از بهترین قطعات کتاب بسیار کوتاه و یادآور ظرافت بیان نشده‌اند عتیق‌اند. با این همه، تنها مدتی بعد بود که شاعر، پس از دست و پنجه نرم کردن با هزاران مشکل و با هزاران حرکات نرمشی که تنها عاشقان حقیقی قریحه شاعری می‌توانند آن را با ارزش واقعی‌اش ارزیابی کنند، هماهنگ نمودن کامل و فور طبیعت ابتدایی‌اش با تجربه دوران پختگی و با استفاده از یکی برای کمک به دیگری، اشعاری کاملاً شایسته و با جذایبتی منحصر به فرد مانند «نفرین ونوس» و «فرشته افسرده» بوجود آورد. به ویژه به خلق بعضی

دو بیت‌های باشکوه پرداخت که بدون عنوان‌اند، ولی می‌توان آنها را در کتاب ششم اشعارش به طور کامل یافت. این دوبیتی‌ها به خاطر جسارت، انعطاف‌پذیری و شکوهشان، در حد اشعار رونسار^۱ قرار دارند. سرآغاز این دوبیتی‌ها سرشار از فصاحت کلام و نوید دهنده جهش‌های ما فوق انسانی غرور و شادی‌اند:

با شما هستم، ای کسانی که در وجودتان، صبحدمی دیگر را سلام می‌گویم،

ای کسانی که همگی، دوستم خواهید داشت،

ای مردان جوان اعصار آینده،

ای گردان‌های مقدس!

ولی این کدام جذابیت رمزآمیزی است که شاعر خود را مالک آن دانسته و آن را چنان افزایش داده که به کیفیتی پایدار بدل گشته است؟ اگر توان آن را داشته باشیم که مشخص کنیم، شاید بتوانیم کلماتی چند برای تعریف آن بیابیم و دریابیم که عمدتاً از کجا ریشه می‌گیرد. نمی‌دانم کجا این جمله را بیان نموده‌ام که: «شعر بانویل نمایانگر ساعات زیبایی از زندگی است، یعنی ساعاتی که در آن از اندیشیدن و زیستن احساس نیکبختی می‌کنیم.» احساساتم مرا به اشتباه نیانداخته‌اند (و این مسئله‌ای است که به زودی مورد بررسی قرار خواهد گرفت). اگر در آثارش واژه‌ای بیابیم که به خاطر تکرارش ظاهراً خبر از گرایشی طبیعی و قصدی مشخص بدهد، حق خواهم داشت نتیجه بگیرم که این واژه می‌تواند بیش از هر واژه دیگری در توصیف نوع نبوغ وی و در عین حال در توضیح احساسات بیان نشده در ساعاتی از زندگی به کار آید که بیش از همیشه احساس زیستن می‌کنیم.

این واژه، واژه «طبع شاعری است که مسلماً برای نویسنده دارای معنایی است که به طرزی شگفت قابل درک می‌باشد. طبع شاعری در واقع، بیان‌کننده این حالت تقریباً فوق‌طبیعی و این قوه زندگی است که در آن،

روح، آواز می خواند و یا همانند درخت، پرنده و دریا ملزم به خواندن است. پس به واسطه منطقی دارای این نقص که شاید یادآور روشهای ریاضی است، می توانم نتیجه بگیرم از آنجا که شعر با نویل کلمه طبع شاعری را پیوسته بازگو می کند و به دلیل اینکه طبع شاعری قاطعانه ملزم به تفسیر ساعات زیبا، نیروی زندگی مشتعل معنوی و انسان اغراق آمیز است، پس در يك کلام، استعداد و هنر با نویل فطرتاً، محققاً و تعمداً تغزلی است.

در واقع، شیوه‌ای تغزلی برای احساس کردن وجود دارد. مغضوبترین انسانهای جهان، آنانی که مکنت برایشان آسایش خاطر اندکی را به ارمغان آورده، گاهی احساساتی از این قبیل را شناخته‌اند، احساساتی چنان غنی که گویی به روح روشنایی بخشیده و چنان شدید که گویی روح را به پرواز در آورده است. در این لحظات فوق العاده، به دلیل سبکی بیش از حد و اتساع، روح آدمی به هوا پر می کشد، گویی می خواهد به منطقه‌ای فراتر دست یابد. بنابراین، لزوماً شیوه‌ای تغزلی برای سخن گفتن و جهانی تغزلی، فضایی تغزلی، مناظر، مردان و زنان و حیواناتی نیز وجود دارند که همگی، در صفتی که در پرتو طبع شاعری دوست داشتنی گشته، وجه اشتراك دارند. ابتدا، خاطر نشان می کنیم که اغراق و خطاب، اشکالی از زبان تند که نه تنها برای خود آن خوشایندترین شکل ممکن هستند، بلکه یکی از ضروری ترینشان نیز به شمار می آیند. چرا که این اشکال، به طور طبیعی از یکی از حالات افراطی نیروی زندگی سرچشمه می گیرند. پس مشاهده می کنیم که هر شیوه شاعرانه روحمان، ما را مقید می کند تا اشیاء را، نه تنها با حالت مخصوصشان به تصور آوریم، بلکه خطوط اصلی، کلی و عام آن را نیز ملاحظه نماییم. طبع شاعری عمداً از تمام جزئیاتی که رمان از آنها جلوه می گیرد، می گریزد.

روح شاعرانه همانند بعضی تالیفات گامهایی بلند بر می دارد. ذهن رمان نویس در تحلیل، ملحوظ می گردد. و این نوع ملاحظه برای تفسیر روانی و زیبایی که شاعر در افسانه‌های اساطیری، و تمثیلات می یابد، به کار می آید. تاریخ اساطیری، يك فرهنگ لغات تصویری زنده، لغات تصویری شناخته شده در تمام جهان است. در اینجا منظره، همانند چهره‌ها، پوشیده

از افسونی اغراق آمیز است. زن نه تنها موجودی است با زیبایی فوق العاده و قابل قیاس با زیبایی ونوس یا حوا، که شاعر، برای بیان خلوص چشمانش، تشبیهاتی از بهترین منعکس کننده‌ها و از زیباترین تبلور طبیعت به امانت خواهد گرفت (ضمناً در این مورد، باید علاقه بانویل به سنگ‌های قیمتی را یاد آور شویم)، بلکه باز باید زن را به نوعی زیبایی بیارائیم که ذهن بتواند آن را به عنوان امری موجود در دنیای برتر درک نماید.

ولی من به یاد دارم که شاعر در سه یا چهار نقطه از اشعارش، آنجا که می‌خواسته زنان را با نوعی زیبایی غیر قابل قیاس و بی‌همتا بیاراید، می‌گوید که آنها دارای سرهایی کودکانه‌اند. این نوعی علامت نبوغ ویژه شاعرانه، یعنی علامت نبوغ در عشق مافوق انسانی است. مسلم است که این بیان، الزاماً حاوی این اندیشه است که زیباترین صورت انسانی، صورتی است که فرسودگی زندگی، عشق، عصبانیت، گناه، اضطراب و نگرانی هیچگاه خدشه‌دارش نکرده و سطح آن را پوشیده از چین و شکن ننموده باشد. هر شاعر تغزلی، به لحاظ سرشت خود، ناگزیر بازگشتی به سوی بهشت از دست رفته دارد. از این رو همه، انسان‌ها، مناظر و کاخ‌ها در جهان تغزلی در اوج شکوفایی‌اند. ولی به دنبال منطق خطاناپذیر طبیعت، اوج شکوفایی، یکی از آن الفاظی است که ناخودآگاه، هنگامی که باید به وصف امیزه‌ای از افتخار و نور بپردازد (و باور کنید که لذت کمی هم احساس نمی‌کند)، خود را در زیر قلم شاعر معرفی می‌نماید. و اگر شاعر تغزلی مجالی برای سخن گفتن از خویش بیابد، خود را بر سر میز کار در حال سیاه کردن صفحه‌ای با علامات کوچک سیاه، یا در حال مجادله با جمله‌ای مبهم دست و پنجه نرم کردن با اشتباهات مصحح نمونه‌ها، یا در اتاقی غم‌انگیز، فقیرانه و به هم ریخته به تصویر نخواهد کشید. به همین ترتیب نیز، اگر بخواهد به عنوان مرده جلوه گر گردد، خود را در حال پوسیدن در زیر ملحفه، یا در تابوت چوبین نشان نخواهد داد. این نوعی ریاکاری است. شاعر مرده در میان پریان جنگل، حوریان و فرشتگان خدمتگزار خوبی نخواهد یافت.

او نمی‌تواند بیارآمد، مگر در کاخهای سرسبز الیزه^۱ یا در کاخ‌های زیباتر و عمیق‌تر از بناهای اثیری که توسط خورشیدهای در حال غروب ساخته شده‌اند.

اما من که جامه‌ارغوانی در بر کرده‌ام، در جشن‌های جاویدان

که سهم خویش را از آن دریافت خواهم داشت،

در کنار رونسار، شهد زندگی شعرا را خواهم نوشید.

آنجا، در مکانهایی که همه چیز دارای شکوهی الهی است،

موج‌ها، نورها، هماهنگی‌ها،

چشمانمان سرمست از پیکرهای زنانه‌ای خواهد شد

که از خود جسم زیباترند.

و هر دو، در میان نمایش‌های سحرآمیزی

که تا ابد ادامه خواهند داشت،

برای یکدیگر از نبردهای شاعرانه

و عشق‌های زیبایمان سخن خواهیم گفت

من این شعر را دوست دارم. در این عشق باشکوه از گور فراتر رفته، نشانه ای دال بر عظمت می یابیم. از عجایب و افتخاراتی که شاعر در حق صاحبان طبع شاعری روا می دارد، تحت تأثیر قرار می گیرم. خوشبختم که می بینم مسئله ترفیع مطلق شاعر با چنین بی پیرایگی، بدون فروتنی و با بی ملاحظگی مطرح می گردد و حتی چنین شاعری را که در چنین موقعیتی با من هم عقیده نباشد، شاعری بد سلیقه خواهم خواند.

ولی اعتراف می کنم که برای بیان جسورانه حق، شاعر، باید شیوه ای کاملاً غنایی داشته باشد. اما کمتر کسی است که حق این جسارت را داشته باشد.

ولی شما خواهید گفت که در هر صورت، شاعر هر چند هم که دارای شیوه غنایی باشد، آیا هیچگاه نخواهد توانست از جایگاه اثیری نزول کند، آیا هیچگاه نخواهد توانست جریان زندگی محیط را حس کند، آیا هرگز نخواهد توانست نمایش زندگی، خشونت همیشگی حیوان انسان نما، ساده لوحی تهوع آور زن و چه و چه را بنگرد؟ ... مسلماً چرا! شاعر می تواند به زندگی سقوط کند. ولی باور کنید که اگر این عمل را بپذیرد، بدون هدف نخواهد بود و خواهد توانست از این سفر سود برد. او از کراهت و حماقت، سبک نوینی از لذات خلق خواهد کرد. ولی در اینجا نیز، لودگی وی دارای نوعی اغراق خواهد بود. افراط، تلخکامی را از میان خواهد برد و هجو، به یاری نیرویی که از طبیعت شاعر نشأت می گیرد، در انفجاری از شادی که به دلیل تظاهر بیش از حدش معصومانه می نماید، خود را از تمامی نفرت ها تهی خواهد کرد.

حتی در شعر ایده آل نیز قریحه شاعری می تواند بدون تخطی از قانون با زنده ها در آمیزد. او خواهد توانست همه جا به زیوری تازه آراسته گردد. یک زیور بدلی مدرن می تواند به زیبایی ملکوتی وی جذابیتی ساخته و پرداخته و لحنی تند، بدیع و تازه (به قول قدما، چاشنی) بیفزاید. دامن پر چین قدر^۱ هنوز توجه اروپائیان را جلب می کند.

بنا به دلیلی محکمتر، ونوس جاودانه، به خوبی می تواند هر گاه که اراده کند، از پاریس دیدن کند و گربه اش را در بیشه های باغ لوگزامبورگ گردش دهد. چرا دچار این شك شده اید که «تعلق داشتن به زمانی دیگر» تخلف از قوانینی است که شاعر برای خویش وضع کرده و تعدی از آن چیزی است که می توان آن را «ایمان» تغزلی نامید؟ آیا به این دلیل می توانیم در ابدیت مرتکب اشتباهات تاریخی شویم؟

برای بیان هر آنچه که واقعیت می پنداریم، باید بگوییم که تشودور دوبانویل را بایستی به عنوان خالق موجود برتر بشمار آورد. در واقع، اگر نگاهی کلی به شعر معاصر و بهترین نمایندگان آن بیفکنیم، به آسانی در خواهیم یافت که شعر معاصر به حالتی مختلط و طبیعتی بسیار پیچیده دست یافته است. نبوغ تخیلی، معنای فلسفی، شور غنایی و روح طنزپردازی، دست به دست یکدیگر داده و بر اساس مقادیری بی اندازه متغیر با یکدیگر در آمیخته اند. شعر مدرن از نقاشی، موسیقی، مجسمه سازی، تذهیب، فلسفه، بذله گویی و روح تحلیلی سر چشمه گرفته و هر چند هم که خوب و ماهرانه با هم تلفیق شده باشند، باز به صورت علائم وام گرفته شده از هنرهای گوناگون جلوه می کند. شاید کسی نتواند نخستین نشانه های فساد را دریابد. این مسئله ای است که در اینجا قصد روشن کردن آن را ندارم. باز هم گفته ام که فقط بانویل خالصانه، طبیعی و آگاهانه دارای طبع غنایی است. او به شیوه های کهن بیان شاعرانه بازگشته و بی شك آنها را کاملاً کافی و مطابق با هدفش یافته است. ولی آنچه که من درباره انتخاب شیوه ها می گویم، با عدالتی نه چندان کمتر، در مورد انتخاب موضوعات و مباحث به طور اخص نیز صادق است. تا چندی پیش، هنر، شعر و بویژه موسیقی هدفش تنها لذت بخشیدن به روح بوده و این عمل از طریق عرضه تابلوهایی از سعادت ابدی و تضاد میان روح و زندگی نفرت انگیز تلاش و پیکاری که در آن غوطه وریم، انجام می گرفته است.

بتنون اولین کسی بود که در افکار مایخولیایی و نومید که مانند ابر،

آسمان درون انسان را پوشانده است انقلاب ایجاد کرد. ماتورن^۱ در رمان، بایرون^۲ در شعر، پو^۳ در شعر و رمان تحلیلی، یکی به کمک روده درازی و یاهو سرایی که به طرزی بس نفرت انگیز از آلفرد دوموسه^۴ تقلید شده، و دیگری به یاری ایجاز تحریک کننده اش، به شکلی تحسین آمیز به بخش کفر آمیز هوای نفسانی پرداخته اند. آنها لوسیفر^۵ پنهان در قلب انسان ها را به صورتی با شکوه و خیره کننده مورد توجه قرار داده اند. منظورم این است که هنر مدرن دارای گرایشی ذاتاً شیطانی است و ظاهراً این بخش شریر که انسان دوست دارد آن را برای خویش توجیه کند، روز به روز افزایش می یابد. گویی شیطان به تقویت این بخش از طریق شیوه های مصنوعی مشغول است و این کار را به سود کسانی انجام می دهد که برای تهیه غذایی اشتها اور در حال پرواز کردن نوع بشر در مرغدانی های خویشند.

ولی تئودور دوبانویل از گرایش به سوی این منجلباب ها و ورطه های خونین، امتناع می ورزد. همانند هنر باستانی، تنها چیزی را بازگو می کند که زیبا، شاد، اشرافی، بزرگ و آهنگین باشد. در ضمن، در آثار وی اثری از ناسازگاری کلمات، ناهماهنگی موسیقی و زوزه های ریشخندآمیز، این انتقام شخص شکست خورده، شنیده نمی شود. در ادبیاتش همه چیز رنگی از سرور و معصومیت و حتی شهوت دارد.

شعر او تنها يك تاسف، دلتنگی یا غم غربت نیست، بلکه بازگشتی کاملاً ارادی به سوی حالتی بهشتی است. از این نظر، می توانیم او را مبتکر شجاعترین طبیعت ها بنامیم، او در فضایی شیطانی یارمانتیک، در میان همناوای نفرین ها، جسارت یافته تا خوبی خدایان را مدح گوید و يك

1- Maturin

2- Byron

3- Poe

4- Alfred Demusset

5- Lucifer رئیس فرشتگان یاغی که «سازاده شیاطین» نیز لقب گرفته است.

«کلاسیک» به تمام معنی باشد. من میل دارم که این واژه، در اینجا به شریفترین معنای آن، به تاریخی ترین معنای آن تعبیر گردد.

پیردو پون

به نظر منتقدین خوش ذوق ادبی، پیردوپون^۱، پس از ۱۸۴۸، افتخاری بزرگ بوده است. افتخاری بیش از اندازه بزرگ ولی امروزه، ورق بر گشته است، چرا که اکنون، پیردوپون بیش از آنچه که باید، از نظرها افتاده است.

در سالهای ۴۴ و ۴۵ و ۱۸۴۳، گرایش ادبی بدون اصالتی فضای ادبی پاریس را فراگرفت. نثوکلاسیک‌ها ثمره این فضای ناسالم بودند. آنها مانند هجوم ملخ‌ها افت‌زا بودند. عامه مردم چنان از ویکتور هوگو و استعداد های خستگی‌ناپذیر و زیبایی‌های فناپذیر ندای حق طلبیش به ستوه آمده بود که از مدت‌ها قبل، مصمم شده بود خود را به اولین موجی که از راه می‌رسد بسپارد. داستان فتنه‌جویی تمام حماقت‌ها، به سود يك حالت میانی، همیشه داستان زیبایی است. ولی در واقع، واقعی هست که انسان هر چند هم که صادق باشد، باز باید دست از «باور شدن» بشوید.

این شیفتگی نوین فرانسویان در مقابل کلاسیک‌ها ممکن بود مدتی طولانی ادامه یابد. خوشبختانه گاهی نیز نشانه‌های پایداری به چشم می‌خورد. گویی دران زمان، تئودور دوبانویل بیهوده «مجسمه زنان گیلویی به سر» را نگاشته بود. تمام زیبایی‌های موجود در آن به گونه‌ای بود که مردم

عامة آن دوران آن را پس می زدند، چرا که این زیبایی ها طنین آهنگین آوای توانایی هایی بودند که آنها قصد خاموش کردنش را داشتند.

در آن هنگام پیردون کمک کوچکی به ما کرد و این کمک آنقدر پیش پا افتاده بود که نتیجه ای عظیم به همراه آورد. من از تمام دوستانی که از آن زمان خود را وقف مطالعه ادبی کرده و به واسطه اعتقادات نوین کفرآمیز خود احساس مصیبت زدگی می کردند، یاری می جویم و گمان می کنم که آنها نیز مانند من اقرار خواهند کرد که پیردوپون به يك سرگرمی فوق العاده و به مانعی در حال فرسوده شدن تبدیل شد که برای تغییر مسیر سیلاب به کار می آید.

شاعر تا آن زمان در تردید بود، البته نه در علایق، بلکه در شیوه نگارش خود. او قطعه شعرهایی منتشر کرد که از طبعی فرزانه، معتدل و از مطالعاتی عمیق نشان داشتند. ولی سبك این اشعار ناخالص و دیدگاهشان از نقطه نظرهای کازیمیردولابینی^۱ فراتر نمی رفت. اما ناگهان به نوری الهی روشن گشت. هیجانانگیز کودکی و شعرهای مستور دوران کودکی اش را به یاد آورد. این اشعار توسط آنچه که ما شعر گمنام و آواز می نامیم، برانگیخته شد. البته نه شعر يك ادیب دولتی و نه شعر در خدمت اوقات فراغت يك پشت میز نشین، بلکه آواز بکر يك، کشاورز، بنا، جاشو و دریانورد. مجموعه اشعار «روستائیان»^۲ به شیوه ای نمایان، مصمم و با طراوت، بدیع المنظر و خام نوشته شده بود. جمله ها همانند سوار کاری بی مقصد، از آهنگ هایی جلوه می گرفت که باسلیقه ای خام و آسان برای به خاطر سپردن، توسط خود شاعر ساخته شده بودند. ما هنوز موفقیت آن را به یاد داریم. موفقیتی بسیار عظیم و جهانی. ادیبان (منظورم ادیبان راستین است) در آن اشعار جایگاهی برای گشت و گذار یافتند. جهان نسبت به این جذابیت روستایی بی تفاوت نماند. ولی کمک بزرگی که به الهه شعر و ادب شد،

1 - Casimir De lavigne

2 - Payasans

بازگردانیدن ذهن عامه به سوی شعر راستین بود که ظاهراً برای مورد پسند قرار گرفتن، ملال آورتر و دشوارتر از شعر روزمره و سبک‌های قدیمی است. سبک روستایی از نو بازیابی شده بود. سبکی که دارای جذابیت‌های سبک کاذب روستایی فلورین^۱ و نیز از لحنی مؤثر و عمیق برخوردار بود لحنی که به سوی افسردگی سیر می‌کرد و از خود موضوع گرفته شده بود با جذابیتی طبیعی و بدور از شیوه‌های تصنعی ادبا و نقاشان قرن هجدهم.

آن چند سخن خام نیز برای نمایان تر ساختن ظرافت شخصیت‌های خشنی به کار می‌آمد که این اشعار نقال غم و شادی‌شان بود. من از گولیانی که برای اسب‌هایشان بیشتر از کودکانشان دلسوزی می‌کنند حیرت می‌کنم، و به همان اندازه از دیدن زارعی که بدون شرمساری اعتراف می‌کند که مرگ همسرش او را از مردن گاوهایش، کمتر متأثر می‌کند به شگفت می‌آیم. در ورای نادانی وحشتناک این زندگی‌ها، شعر آن قرار دارد. پیردوپون توانسته است این نوع شعر را بیابد و غالباً آن را به شیوه‌ای درخشان بیان دارد.

سال ۱۸۴۶ یا ۴۷ (فکر می‌کنم سال ۴۶ بود) پی‌یر دوپون، در یکی از ولگردی‌های طولانی و مشترک‌مان (با شوق یک جوان ولخرج، فارغ از گذر عمر و رنج نوشتن،، آیا به یاد می‌آوری پی‌یر عزیز؟) برایم از شعر کوچکی که تازه سروده بود، سخن گفت و از اندیشه بسیار نامصممش درباره‌ی آن. با صدای دلنشین خود، شعر فوق‌العاده «آواز کارگران»^۲ را برایم خواند. او به راستی در تردید بود و نمی‌دانست درباره‌ی این اثر چگونه بیندیشد. او به خاطر افشای این مطلب، که کمی مضحک نیز هست، از من رنجیده خاطر نخواهد شد. واقعیت این است که این شعر، بخت تازه‌ای برای وی بود. مخصوصاً می‌گویم برای او، چرا که هر کسی که متوجه پیشرفت‌های خویش باشد، می‌تواند از مجموعه شعر «روستائیان» اینطور حدس بزند که وی به زودی و ناخودآگاه به سوی سرودن تآلمات و لذات مردم محروم کشیده

1 - Florian

2 - Le Chant des ouvriers

خواهد شد.

هر چند که او در فن بلاغت ناشی باشد و من استاد، باز هم به تأثیر پذیرفتن از وی اعتراف می‌کنم.
 با لباس‌های پاره، در میان حفره‌ها،
 زیر شیروانی‌ها و در میان نخاله‌های ساختمان،
 همراه با جفدان و طراران شب پرست،
 زندگی می‌کنیم.
 با این حال، خون سرخ رنگمان
 بی پروا، در رگها یمان جاری است،
 در برابر آفتاب و به زیر شاخسار سبز درختان بلوط
 احساس سرخوشی می‌کنیم.

درست است که کتاب‌های پیردوپون از ذوقی سلیم و کامل برخوردار نمی‌باشد ولی او دارای غریزه، یا بهتر است بگوییم احساسی منطقی و کاملاً زیبا است.

مثالی بزنم: چه چیزی پیش پا افتاده‌تر و مبتذل‌تر از نگاهی است که انسانی فقیر به همسایه ثروتمند خود دارد؟ ولی در اینجا، احساس با نوعی خودخواهی شاعرانه، با نوعی لذت تلاقی شده که خود را شایسته آن می‌دانیم، در آمیخته است. این یکی از صفات واقعی نبوغ است. چه آه بلندی! چه دمی! «ما نیز زیبایی کاخ‌ها و پارک‌ها را درک می‌کنیم؛ ما نیز هنر را شادکام می‌پنداریم!» آیا این آواز، یکی از آن ذرات فراری بود که در هوا معلقند و از اجتماعشان رعد و طوفان و حادثه پدید می‌آید؟ آیا یکی از آن علائم اولیه‌ای بود که مردان روشن فکر، آنها را به شکل انبوه در فضای فکری فرانسه مشاهده می‌کردند؟ نمی‌دانم. فقط می‌دانم که اندکی بعد، در مدتی بسیار کوتاه، این سرود طنین انداز، به گونه‌ای تحسین انگیز، با انقلابی کلی در سیاست و دستورالعمل‌های آن مطابق گشت. و تقریباً بلافاصله، به فریاد اتحاد توده محروم تبدیل شد. تلاطم این انقلاب، اندیشه شاعر را روز به روز بیشتر می‌ساخت. تمام اتفاقات در ابیاتش طنین انداز شد. ولی باید خاطر نشان کنم که شاید آهنگی که پیردوپون به کار برد از

نوع ساز برانژه^۱ باشد، با اینحال مانند آن شیهور جنگی نیست که ملت‌ها دقایقی پس از آغاز جنگ‌های بزرگ خواهان شنیدن آنند و به این شعر نیز شباهت ندارد:

..... این شیهورها، این سنج‌ها

که از نوای خویش، افسرده‌ترین سربازها را نیز مست می‌کنند

و اورا شادمانه به زیر رگبار گلوله‌ها می‌فرستند

و در قلبش، خشم نبرد را جاری می‌سازند.

پیردوپون دارای روحی ملایم است که تا حد فرضیات ناممکن پیش

می‌رود و به همین دلیل، روحش واقعاً روستایی است. همه چیز در درون وی،

روسوی عشق و جنگ دارد، البته عشق و جنگ به گونه‌ای که خود فرض

می‌کند و در واقع، شیوه‌ای است برای تدارک آشتی جهانی:

شمشیر شمشیر را می‌درد

و از نبرد، عشق زاده می‌شود

او هنوز در «آواز کارگران» می‌گوید که «عشق تواناتر از جنگ است».

در روح او نوعی توانایی وجود دارد که خواهان شفقت است. طبیعتش

که با قوانین ابدی تخریب‌چندان تناسب ندارد، نمی‌خواهد تنها در

اندیشه‌های تسلی‌بخش عناصر متناسب را بیابد. دروی نیروی فطرت

(فطرتی که بسیار شریف است) برتر از نیروی منطق است. او از کاربرد

خیالات بیهوده بیزار است و در این ویژگی شگفت که تمام صفات شاعرانه و

نقص‌هایش بر پایه احساس بنا شده با زنان شریک است. پیردوپون اولین

اشعارش را مدیون همین جاذبه و همین لطافت زنانه است. خوشبختانه،

فعالیت انقلابی، که در آن زمان، تمام مغزهای متفکر را مشغول کرده بود،

نتوانسته بود اندیشه او را از مسیر طبیعی‌اش منحرف سازد. هیچکس با

عبارتی چنین ملایم و چنین مؤثر از شادی‌های کوچک و رنج‌های بزرگ

اشخاص کوچک، سخن نگفته است. گزیده اشعار وی نمونه‌ای از جهان

کوچکی است که در آن، انسان بیش از آنکه شاد باشد افسوس می خورد و شاعر به طرزی تحسین برانگیز تازگی طبیعت جاودانه ان را احساس می کند. او ظاهراً مأمور است انسان فقیر ورها شده را آرام کند و تسلا و نوازش دهد.

او هر چیزی که به رده احساسات ملایم و لطیف تعلق داشته باشد، با لحنی تازه و بازسازی شده در پرتو صداقت احساسات، بیان می کند. ولی او به احساس ملاطفت و خیرخواهی همگانی، به اندیشه نظاره گر، سبکی تازه داد که تا آن زمان در شعر فرانسه ناآشنا بود. تماشای زیبایی فنا پذیر اشیاء در اشعار کوچکش، پیوسته با اندوه ناشی از نادانی و تنگدستی انسان در می آمیزد. او بی شک از نوعی «مهارت فکری» برخوردار است که او را به بهترین شعرای آموزنده انگلیسی نزدیک می سازد. آداب دانی وی (چرا که آداب دانی، از نوع بسیار ظریف در این شاعر ترانه های روستایی وجود دارد) در ادبیات، نوعی ویژگی اندیشمندان و رقت انگیز به همراه دارد. در بسیاری از سروده هایش، به واسطه لحنی که بیشتر غافلگیر کننده است تا عالمانه. وی نسبت به جذابیت جاودانه ای که بر روی لب ها و نگاه زن جاری است، بسیار حساس است:

طبیعت، جذابیت او را

با زیباترین تارها تنیده است.

و در جای دیگر، شاعر، در حالیکه از انقلاب ها و جنگ های اجتماعی

غافل مانده، بالحنی لطیف و هوس انگیز می خواند:

زان پیشتر که چشمان زیبایت

ای زیبای من، از خواب بسته شود،

از قالب این امواج به پایین خزیم

و زورق خویش بر آب افکنیم.

هوای ملایم و روشنایی مخمور

این ستارگان شناور

و نوای پاروهای که شکوه می کنند،

همه خواهان لذت اند

ای معشوقه من
 ای آرزوی من
 ای کاش می دانستیم
 چگونه گل ساعات زیبا را بچینیم!
 زورق عاشق،
 آکنده از عطر و نورهای ملایم
 گویی دسته گلی است که از دم تو پرشده.
 چشمان تو، درزیر مهتاب پریده رنگ،
 گویی از بنفشه، لبریز گشته،
 لبان تو چه عطر آلودند،
 و بدنت بوی گل یاس می پراکند.
 آیا محور عالم و ستاره قطبی تغییر ناپذیر را می بینی؟
 پیرامونش اجرام آسمانی در فضا، چون دانه های شن در چرخشند.
 چه آرامشی! چه قدر آسمان ها عظیم اند!
 چه زمزمه آهنگینی!
 دست من در میان گیسوان تو
 لرزه های سرگردان را حس کرد!
 ای نامه های فروزنتر از تمامی الفبای چینی،
 ای واژه های تصویری زرین،
 فرا می خوانمتان و می اندیشم
 شب زیباتر از روز، با زبان جاودانه خویش
 نامی را می نگارد که دهانمان ادا می کند،
 نام بی پایان عشق را!
 ای معشوقه من!
 ای آرزوی من!
 ای کاش می دانستیم
 چگونه گل ساعات زیبا را بچینیم!
 به یاری کارکرد ذهنی ویژه عشاق، هنگامی که شاعرند و یا شاعران

هنگامی که عاشقند، زن به تمام زیبایی‌های منظره آراسته می‌گردد و جهان از این فرصت سود می‌جوید تا از جذابیت‌هایی بهره‌گیرد که زن عاشق به نفع او آسمان و زمین را از آن آکنده است. یکی از ویژگی‌های شاخص شیوه پیردوپون هنگامی آشکار می‌شود که با اطمینان خاطر، خود را در مکان یا زمانی نامناسب می‌افکند که بدون توجه به آنچه که به واقع نمی‌تواند آن را از آن خویش بداند، و بدون دقت در رشد آزادانه طبیعت خویش، خود را در آن رها می‌کند. می‌خواستم بر این خصوصیات وی بیشتر تأمل کنم؛ چرا که با وجود گرایش بیش از اندازه نسبت به انواع و گونه‌های آموزنده، که اکثراً در شعر، چیزی جز نشانه‌ای از تنبلی نیست و هر نوع رشد تغزلی طبیعی باید از هر نوع عنصر آموزنده و تشریحی کافی جلوگیری نماید، و نیز با وجود سهل‌انگاری‌های متعدد زبان و نوعی «بی‌قیدی» در شکل که واقعاً غیر قابل درک است، پیردوپون یکی از پرارزش‌ترین شاعران است و خواهد بود. شنیده‌ام که به افراد بسیاری که در عین حال صاحب نظر هستند، گفته شده که حد و ارزش و بالاخره کمال، آنان را نسبت به شاعر دلسرد می‌کند و به بیان دقیق‌تر موجب می‌شود که به شاعر اعتماد نکنند. ناسازگاری‌های متقابل ذهنی شعرا و خصوصیات خوانندگان این نقطه نظر (که به عقیده من عجیب است) باعث انفعال می‌شود.

تا آنجا که امکان دارد باید از شاعرانمان بهره‌بریم. البته در صورتی که آنها دارای شریف‌ترین و ضروری‌ترین صفات باشند، و بهتر است که این صفات را همانگونه که خدا به وجود آورده و به آنان عطا کرده است، در نظر آوریم. چرا که قاطعانه برایمان بازگفته‌اند که چنین صفاتی تنها با قربانی کردن کمابیش کامل صفات دیگر افزون می‌گردد.

چون ناگزیر از خلاصه‌گویی هستم. در پایان، در چند کلمه می‌گویم که سردوپون جزو آن طبقه از اشرافیت فکری است که به طبیعت بیش از هنر

مدیونند، و همانند دو شاعر بزرگ دیگر، یعنی آگوست باربیه^۱ و خانم دبور دوالمور^۲ تنها به دلیل تقارن روحشان قدرت بیان، آواز و فریادی را می‌یابند که برای حک شدن جاودانه خویش در اذهان اختصاص یافته‌اند.

1 - Auguste Barbier

2 - Mme Desbordes - Valmore

لوکنت دولیل

همیشه از خود پرسیده‌ام که چرا سفید پوستان جزایر آنتیل به طور کلی هیچ گونه نوآوری، قدرت درک و یا کلامی برای مطالعات ادبی به ارمغان نیاورده‌اند. گویی آنان ارواح زنانه‌ای هستند که تنها برای نظاره‌گری و لذت بردن ساخته شده‌اند. ظرافتشان، کشیدگی اندامشان، چشمان مخملینشان که بدون ظرافت می‌نگرد، کوتاهی عجیب پیشانی‌های بیش از حد نمایان و بالا قرار گرفته‌شان و هر چیز جذابی که در آنها وجود دارد، آنان را به عنوان دشمنان کار و اندیشه می‌شناساند. خماری، مهربانی و استعداد ذاتی برای تقلید که در عین حال در این صفت با سیاهان نیز شریکند و صفتی است که به یک شاعر سفید پوست جزایر حاره، دارای هر امتیازی هم که باشد، حالتی روستایی می‌بخشد، همه اینها ویژگی‌هایی هستند که عموماً در بهترین آنها مشاهده می‌شود. آقای لوکنت دولیل^۱ اولین و تنها مورد استثنایی است که با آن روبرو شده‌ام.

به فرض اینکه بتوان موارد استثنایی دیگری نیز یافت، او مطمئناً شگفت‌انگیزترین و جسورترین آنان باقی خواهد ماند. اگر بعضی توصیفاتی که بیش از آن خوب بیان شده و بیش از آن سرمست‌کننده‌اند که از روی خاطرات کودکی قالب ریزی شده باشند، به طور گاه و بیگاه به چشم

منتقد، اصلیت شاعر را فاش نمی کردند نبود، غیرممکن بود بتوان پی برد که او در یکی از جزایر آتشفشانی و عطر آگین چشم به جهان گشوده است. از آنجا که آدمی، در حالیکه با خمودگی توسط تمام لذات فضا نوازش داده می شود، هر روز تمام تلاش های فکری را از یاد می برد. شخصیت جسمانی وی نیز تکذیب اندیشه همیشه همیشگی است که ذهن از یک سفید پوست اهل جزایر حاره می سازد. پیشانی قوی، سر بزرگ و پهن و چشمان روشن و بی روح، پیش از هر چیز قدرت را تصویر می کنند. در زیر این خطوط مسلط که در اولین نگاه به چشم می آیند، دهانی خندان که به ریشخندی همیشگی باز است، شوخ طبعی می کند. بالاخره، برای تکمیل این تکذیب، چه در باطن و چه در ظاهر، سخنان محکم و جدی اش همیشه و در هر لحظه با این استهزا که تأییدی بر قدرت اوست، چاشنی زده می شود.

بدین گونه، او نه تنها متبحر و متفکر است بلکه دارای دید شاعرانه ای است که در بیرون کشیدن ویژگی شاعرانه هر چیز دانا است، باهوش نیز می باشد، هوش به معنای عامیانه و به والاترین معنای آن که در میان شاعران صفتی است نادر.

اگر این نیروی تمسخر و استهزا در آثار شاعرانه آشکار نیست (مقصودم به طور وضوح است)، برای آن است که این استعداد میل به پنهان شدن دارد و آن را وظیفه خود می داند. لوکنت دولیل، این شاعر راستین، جدی و اندیشمند، از آمیزش سبک ها بیزار است و می داند که هنر تنها به واسطه از خودگذشتگی های متناسب و نایاب بودن هدف، بیشترین و نیرومندترین تأثیر را می گذارد.

من تلاش می کنم جایگاه این شاعر آرام و جسور را، که یکی از ارزشمندترین و گرانقدرترین شعرای ماست، در عصر حاضر مشخص کنم. ویژگی بارز شعرا، و احساس طبقه اشراف متفکر است، و اگر آگاه نبودیم که در فرانسه هر آنچه که گرایش به هر گونه کمال داشته باشد، غیر مردمی شمرده می شود، این ویژگی به خودی خود برای توضیح غیر مردمی بودن شاعر بسنده بود. او به خاطر ذوق ذاتی در فلسفه و استعداد توصیف مناظر بدیع، در رده ای بسیار بالاتر از شعرای محزون سالن ها و سازندگان

مجموعه شعرها و خاطرات قرار گرفته که همه چیز را، از فلسفه گرفته تا شعر، بر پایه احساسات دوشیزگان بنا می‌نهند. مقایسهٔ بیمزگی‌های آری شفر،^۱ یا تصاویر پیش پا افتادهٔ کتب مذهبی ما با صورتک‌های نیرومند کورنلیوس، تاریخ نویس رومی^۲ از این عمل با ارزشتر است. تنها شاعری که می‌توان او را با لوکنت دولیل مقایسه نمود، تئوفیل گوتیه است. این دو مغز متفکر، هر دو از گشت و گذار لذت می‌برند. طبعاً این دو خیال پرداز جهان را میهن خود می‌دانند. هر دو، تغییر حال و هوا را دوست دارند و از پر کردن ذهن خود از رسوم متغیری که زمان در اهدیت می‌پراکند، لذت می‌برند. ولی تئوفیل گوتیه، برجستگی شدیدتر و رنگ آمیزی تندتری به جزئیات می‌دهد، حال آنکه لوکنت دولیل به شکل خاصی در بند چارچوب‌های فلسفی است. هر دو دوستدار شرق و صحرا هستند. هر دو در عین حال نسبت به تمام تقلب‌های انسانی بی‌تفاوتند و به سادگی می‌دانند که چگونه ابله نباشد. فرد دیگری نیز وجود دارد که می‌توان او را، البته از جنبه‌ای دیگر، در کنار لوکنت دولیل قرار داد، و او ارنست رنان^۳ است. با وجود اختلافاتی که آنان را از یکدیگر جدا می‌کند، همهٔ روشنفکران این تشابه را -رک می‌کنند. چه در شاعر و چه در فیلسوف، این کنجکاوی داغ ولی بی‌طرفانه نسبت به ادیان، و روح مشترک عشق جهانی را می‌یابیم. البته نه عشق جهانی نسبت به بشریت به معنای اخص، بلکه عشق به اشکال گوناگونی که انسان، بر حسب سن و محیط، جامهٔ زیبایی و حقیقت بدان می‌پوشاند. هدف شعر لوکنت دولیل به تصویر کشیدن شیوه‌های گوناگونی است که انسان تا به امروز برای پرستش خدا و جستجوی زیبایی، به کار گرفته است. البته این عمل را به یاری ابیات زیبایی که از طبیعی روشن و آسوده بهره‌مند است و به میزانی که می‌توان از روی همهٔ آثار وی داوری کرد، انجام داده است.

1 - Ary Scheffer

2 - Cornelius

3- Ernest

نخستین سفر او به یونان بود. در ابتدا، اشعارش که طنینی از زیبایی کلاسیک را دارا بود، توجه خبرگان را جلب نمود. بعدها، او مجموعه‌ای از کارهای اقتباس شده از آثار لاتین را عرضه کرد که من از جانب خود آنها را بی اندازه ارج می‌نهم. ولی برای اینکه به طور کامل رعایت عدالت را نموده باشم، باید اعتراف کنم که شاید عشق به موضوع، بر داوری‌ام برتری داشته و گرایش طبیعی‌ام به رم، مرا از لذت خواندن اشعار یونانی وی باز می‌دارد.

کم کم ذوق سفر، او را به سوی جهان‌های مرموزتری کشاند. او بخش عمده‌ای را به ادیان آسیایی اختصاص داده، و در همین اشعار است که به طرزی با شکوه انزجار طبیعی‌اش را از چیزهای زودگذار و شوخی‌های زندگی و فنای الهی بیان می‌نماید. گاهی نیز با هوسی ناگهانی و آشکار، به سوس برف‌های اسکاندیناوی هجرت نموده و توسط کودک نورانی جودا^۱ برایمان از الوهیت‌های شمالی سخن رانده، که چون مه‌های غلیظ معلق و پنهان‌اند. ولی شکوه حرکات و استحکام منطق لوکنت دولیل هر اندازه که باشد، حرکات و منطقی که لوکنت دولیل به کمک آنها در این موضوعات بس گوناگون به شرح و بسط آن چیزی پرداخته که من از میان آثارش ارجح می‌دانم، باز هم نوعی رشته کاملاً نوین است که خاص وی و تنها از آن اوست. قطعاتی از این دست نایابند و شاید به همین دلیل باشد که او در سبکی که معمول‌ترین سبک وی بوده اهمال ورزیده است. میل دارم از اشعاری سخن بگویم که در آنها، بدون پرداختن به دین و اشکال متوالی اندیشه انسانی، شاعر به وصف زیبایی، آنگونه که به دید بدیع و مستقل وی می‌آمده، پرداخته است؛ به عنوان مثال، نیروهای تحمیلی و خردکننده طبیعت، شکوه حیوان در حال جست و خیز یا استراحت، جذابیت زن در محیط‌های مساعد آفتابی، و بالاخره، آرامش الهی صحرا یا شکوه هراس‌انگیز اقیانوس. در اینجا است که لوکنت دولیل یک استاد، یک استاد واقعی

است. اینجاست که شعر پیروزمند دیگر هدفی جز خود ندارد. طالبین ذوق واقعی می‌دانند که می‌خواهم از قطعاتی چون «خروشنندگان»^۱ «فیل‌ها»^۲ «خواب‌لاشخور»^۳ و به ویژه «مانشی»^۴ که شاهکاری بی‌حد و حصر است، سخن به میان آورم. «مانشی» تجسمی است دقیق که در آن، زیبایی و سحر مناطق حاره با تمام جذابیت‌های رمزآمیزش می‌درخشد و هیچ زیبایی جنوبی. یونانی، ایتالیایی یا اسپانیولی دیگری به پای آن نمی‌رسد.

چیز برای افزودن ندارم. لوکنت دولیل عنان اندیشه خویش را در اختیار دارد. اما اگر شیوه‌ی اداره‌ی وسایل کارش را نمی‌دانست، این حاکمیت تقریباً هیچ می‌نمود. زبان او همیشه اصیل، مصمم، نیرومند و خالی از نکات تند و آزرده‌های دروغین است. فهرست واژگانش بسیار گسترده است و کلمات را به طریقی برجسته، کاملاً سازگار با طبیعت ذهنش با یکدیگر پیوند می‌دهد. او با اعتماد و سبکی با آهنگ کلام بازی می‌کند و سازش دارای نوای آرام، ولی گسترده و عمیق آلتو^۵ است. قافیه‌ها دقیق و بدون شیطنت بیش از اندازه، و دارای شرایط زیبایی لازم‌اند و پیوسته جوابگوی این عشق متضاد و رمزآمیز ذهن آدمی به غافلگیری و مطابقت‌اند.

در مورد غیر مردمی بودن که در ابتدا از آن سخن گفتم، گمان می‌کنم که این ویژگی‌ترین اندیشه‌ی شاعر است و در عین حال تصدیق می‌کنم که اندوهگینش نمی‌کند. البته عکس این مطلب نیز بر خشنودی‌اش نمی‌افزاید. تنها کافی است که وی در میان کسانی که شایسته‌ی آنند که مورد علاقه‌ی وی واقع شوند، محبوب باشد. از سوی دیگر، او به آن گروه از مغزهای

1 - Les Hurlleurs

2 - Les Elephants

3 - Le Sommeil du Condor

4 - Le Manchy

۵ - آلتو نوعی آلت موسیقی از خانواده‌ی ویلون است که صدایی هم‌تر ولی بلندتر دارد.

متفکری تعلق دارد که نسبت به تمام آن چیزهایی که والا نیستند، انزجاری چنان آرام حس می کنند که حتی آن شایسته بیان نیز نمی دانند.

بينوايان
اثر ويكتور هوگو

همین چند ماه پیش بود که این چند خط را دربارهٔ بزرگترین، جسورترین و نامی‌ترین شاعر فرانسه نگاشتم، خطوطی که در اندک زمان می‌توانستند کاربردی حتی آشکارتر از اشعار «تفکرات»^۱ و «افسانهٔ قرون»^۲ بیابند: «بی شک اگر فرصتی بود، جای داشت تا در اینجا، به بررسی فضای اخلاقی بهردازیم که در اشعار وی موج می‌زند، همان فضایی که آشکارا با طبع خاص نویسنده سازگاری دارد. به عقیدهٔ من، این فضای اخلاقی از نوعی ویژگی بسیار آشکار و عشقی یکسان نسبت به بسیار قوی و هر چیز بسیار ضعیف برخوردار است. کششی که این دو حد بر روی شاعر دارند، از یک عامل واحد که همانا توان و شهامت بدیع شاعر است، سرچشمه می‌گیرد. قدرت او را سرمست و شادمان می‌سازد. او به همان گونه که بسوی عضوی از خانواده‌اش می‌رود، بسوی قدرت می‌شتابد. گویی کششی برادروار او را بدان سو می‌کشد. بدین گونه، شاعر ناخودآگاه بسوی هر نوع نماد بی‌انتها بسوی دریا و آسمان جذب می‌شود، بسوی تمام نمایندگان کهن قدرت، غول‌های داستان‌های هومر یا تورات، سلحشوران و شوالیه‌ها، به سوی

1 - Contemplations

2 - La legende des siecles

حیوانات عظیم و مهیب. او به هنگام بازی، آنچه را که مایه هراس
دستان ناتوان است، نوازش می دهد. بی آنکه دچار سرگیجه شود، در فضایی
بی انتها حرکت می کند. به جبران این مسئله البته به خاطر میلی متفاوت که
در واقع از يك سرچشمه نشأت می گیرد، شاعر همیشه خود را دوست دلسوز
هر آنچه که ضعیف، تنها و غمگین است و هر آنکه یتیم است می پندارد.
گویی کششی پدران او را بدان سو می کشد. انسان نیرومند، در هر آنچه که
توانا است، برادری می جوید. ولی به تمام آنچه که نیازمند پشتیبانی و
دلداری است، به چشم فرزندان خویش می نگرد.

دادخواهی و اندیشه نیکی، ناشی از خود قدرت و اعتمادی است که
این قدرت به فرد قدرتمند می دهد. بدین گونه، در اشعار ویکتور هوگو^۱،
پیوسته جهش های قلبی نسبت به زنان سقوط کرده، بینوایان^۲ خرد شده در
میان دندان های چرخ اجتماع و نسبت به حیوانات قربانی شده برای شکم
پروری ها و قدرت طلبی ما به وجود می آید. کمتر کسی متوجه جذبه و
شعف آنچه که خوبی به قدرت می افزاید، گشته است، و این مسئله به نحوی
فزاینده در آثار شاعر مشاهده می گردد. يك لبخند و يك قطره اشك بر چهره
انسانی عظیم الجثه بدعتی تقریباً الهی دارد. حتی در اشعار کوچک عشق
شهوانی اش، در ابیاتی که دارای سودایی چنین شهوانی و چنین خوش
آهنگند، می توان نوای عمیق احسان را همچون همراهی همیشگی يك
ارکستر شنید. در زیر لوای معشوق، می توان يك پدر و يك حامی را یافت.

در اینجا سخن بر سر این اخلاق و اعطانه نیست، اخلاقی که به خاطر
حالت فضل فروشانه و لحن آموزنده اش می توان زیباترین قطعات شعری را
بیالاید، بلکه سخن از يك علم اخلاق الهام شده است که به طرزی ناآشکار،
همانند سیالات بی وزن در تمام دستگاه ها، در ماده شعری می لغزد. اخلاق به
عنوان هدف، در این هنر راهی ندارد، بلکه همانند خودزندگی با آن عجین و

1 - Vicotr Hogo

2 - Les Miserables

یکی می‌گردد. شاعر، علی‌رغم میل خود، به واسطهٔ سهولت گفتار و کمال ذاتی‌اش، عالم علم اخلاق است.

در اینجا، تنها يك نکته وجود دارد که باید تغییر داده‌شود. چرا که در «بینویان»، همانگونه که از اعتراف شاعر در مقدمهٔ کتاب پیداست، اخلاق مستقیماً به عنوان هدف داخل می‌شود.

«تا زمانی که به خاطر وجود قوانین و اخلاقیات، عذابی اجتماعی وجود داشته باشد که به صورت تصنعی در قلب تمدن، دوزخ‌هایی بیافریند و جبر بشری را با سرنوشتی الهی درآمیزد... تا زمانی که در روی زمین، جهل و بینوایی وجود داشته باشد، کتاب‌هایی از این دست می‌توانند سودمند باشند.»

تا زمانی که...! افسوس! گویی باید بگوییم تا ابد! ولی اینجا، محل تحلیل این مسائل نیست. ما تنها خواهان آنیم که به نبوغ شاعر آنچه را که شایستهٔ آن است اعطاء نماییم، نبوغی که به یاری آن عموم را جلب نموده و آن را همانند سر يك دانش آموز تنبل متمرد به سوی ورطه‌های هولناک بینوایی اجتماعی خم می‌کند.

شاعر در اوج جوانی، توانایی آن را دارد تا به ویژه از لذات زندگی سخن بگوید. چرا که همهٔ شکوه و نعمت‌های زندگی، به طور اخص، نگاه جوانی را به سوی خویش جلب می‌نماید. برعکس، میانسالی با نگاهی کنجکاو و نگران رو به سوی مشکلات و اسرار دارد. در این لکهٔ سیاهی که فقر بر آفتاب ثروت می‌پاشد، چیزی واقعاً حیرت‌انگیز وجود دارد و یا به عبارتی در این لکهٔ باشکوهی که ثروت بر ظلمات عمیق فقر می‌اندازد، همان لکه‌ای که يك شاعر، يك فیلسوف و يك ادیب، باید کاملاً سنگدل باشد که تا حد تشویش از آن متأثر و مضطرب نگردد. بی‌شک چنین شاعری وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین تنها تفاوت میان آنها، دانستن این نکته است که آیا اثر هنری نباید هدف دیگری جز هنر داشته باشد و یا اینکه می‌توان هدفی کمابیش شریف‌تر، والاتر و یا پست‌تر را بدان تحمیل نمود.

به عقیدهٔ من، شعرا، به خصوص در اوج کمال خود احساس می‌کنند که

اندیشه‌شان در معرض بعضی مسائل شوم و ظلمانی قرار گرفته و ورطه‌هایی هولناک آنها را بسوی خود می‌کشند. اما راه خطا پیموده‌ایم اگر ویکتور هوگو را در ردیف اشتباه کارانی قرار دهیم که چنین مدت طولانی انتظار کشیده‌اند تا نظری کاوشگرانه بر تمام مسائل جالب توجه و تازه عمومی بیافکنند. باید خاطر نشان کنیم که پرداختن به ضعف، تبعیدشدگان و نفرین شده‌ها را از ابتدای زندگی درخشان ادبی‌اش، از اصل، در وی مشاهده می‌شود.

دادخواهی از همان ابتدا به دلیل تمایل وی به اعاده حیثیت، در آثار وی نمایان است. «آه هیچگاه زنی را که از پای درآمده است دشنام ندهید!» مجلسی رقص در شهرداری، «ماریون دولورم»^۱، «ری بلاس»^۲ «شاه خوشگذاری می‌کند»^۳ از اشعاری هستند که به قدر کافی، نمایانگر این گرایش کهن و یا بهتر بگوییم، این وسوسه است.

آیا لازم است «بینوایان» را، یا به عبارت بهتر، بخش نخست «بینوایان» را مورد تحلیل موضوعی قرار دهیم؟ اکنون این کتاب در دست همه قرار دارد و همه کس با داستان و محتوای آن آشناست. به نظر من، بررسی روش نویسنده در روشن سازی حقایقی که خود در خدمت آن است، اهمیت بیشتری دارد. این کتاب، یک کتاب مبلغ احسان است. یعنی کتابی است که برای تحریک و انگیزش اندیشه احسان جویی نگاشته شده است. کتابی کاونده که جنبه‌های اختلاط اجتماعی، جنبه‌های یک طبیعت وحشتناک و یأس آور را مطرح نموده خطاب به وجدان خواننده می‌پرسد: «خب، پس چه شده؟ در این باره چه می‌اندیشید؟ چه نتیجه‌ای از آن می‌گیرید؟» در مورد قالب ادبی کتاب که بیشتر نظم است تا نثر، در مقدمه کتاب

1 - Marion de Lorme

2 - Ruy Blas

3 - Le Roi S'amuse

«ماری تودور»^۱ نشانه‌ای می‌یابیم که از پیش دلیل تازه‌ای از ثابت بودن اندیشه‌های اخلاقی و ادبی نویسنده مشهور را به دست می‌دهد:

«... خطر حقیقت، خطر کوچکی است. خطر بزرگ، خطر نادرستی است.... قدرت بلامانع شاعر تا چه اندازه تحسین برانگیز است! او خالق چیزهایی است که والاتر از مانند و همانند ما زیست می‌کند. برای نمونه، هاملت، مانند یکایک ما واقعیت دارد و بزرگتر از ماست. هاملت بزرگ است و با این همه حقیقت دارد. در واقع، هاملت من شما نیست، بلکه همه ماست. او یک انسان نیست، بلکه انسان به مفهوم عام آن است.»

به عقیده نویسنده این درام، بیرون کشیدن همیشگی «بزرگ» از ورای «حقیقت» و «حقیقت» از ورای «بزرگ»، هدف شاعر در نمایشنامه است و این دو کلمه «بزرگ» و «حقیقت»، همه چیز را در خود دارند: حقیقت دارای اخلاقیات است و بزرگ زیبایی را در بر دارد.

در کتاب «بینوایان» نویسنده آشکارا خواستار خلق تجربدهای زنده و چهره‌های ایده‌آلی بوده که هر کدام، به عنوان نماینده یکی از شخصیت‌های اصلی و لازم برای پردازش عقیده وی، تا حد عظمت حماسی ارتقاء یافته‌اند. این کتاب، کتابی است به صورت شعر نوشته شده و در آن هر کدام از شخصیت‌ها تنها به دلیل اینکه به طرزی اغراق آمیز، نماینده یک کلیت می‌باشند، مستثنی قرار گرفته‌اند. شیوه‌ای که ویکتور هوگو به یاری آن، رمان را درک و پایه‌ریزی نموده و عناصر پر مایه‌اش را که غالباً به آثار ویژه‌ای تعلق دارند (مانند مفهوم تغزلی، مفهوم حماسی و مفهوم فلسفی اثر) در دوباره‌ای نامشخص افکنده تانوعی فلز جدید و ناشناخته بسازد، همه تأیید دیگری است بر سرنوشتی که وی را در هنگام جوانی به ایجاد تغییر و تحول در اشعار قدیمی و او را تا بدینجا، یعنی به خلق اشعار و

نمایشنامه های دراماتیکی آشنا کشانید. بنابراین عالیجناب بی ین ونو^۱ همان احسان اغراق آمیز، همان ایمان ابدی به فداکردن خویش، همان اعتماد مطلق به احسان به عنوان والاترین شیوهٔ تعلیم است. در تصویر این نوع انسان، نکات و معیارهایی وجود دارد که از ظرافت تحسین برانگیزی بر خوردارند. کاملاً آشکار است که نویسنده، از تکمیل این انسان فرشته خو لذت فراوان برده است.

عالیجناب «بی ین ونو» همهٔ دارایی اش را می بخشد، هیچ چیز برای خود ندارد و لذت دیگری جز فداکردن همیشگی و خستگی ناپذیر خویش در راه بینوایان، ضعفا و خطاکاران نمی شناسد. او در حالی که با فروتنی در برابر عقیدهٔ مذهبی اش سر تعظیم فرود آورده، خود را وقف خدمت به دستورات انجیل نموده، بی آنکه برای نفوذ به آنها تلاش کند. در حالی که وی بیشتر «گالیکان»^۲ است تا «اولترامونتان»^۳ در عین حال مرد دنیا نیز هست و چون سقراط از قدرت ریشخند کردن و سخنوری نیز برخوردار است. نقل می کنند به هنگام سلطنت یکی از پادشاهان پیشین، کشیشی از اهالی سن روشن^۴ که در بخشش اموال خویش در راه مستمندان بسیار مشهور بود، یک روز صبح که از در خواستهای تازه غافلگیر شده بود، تمام اثاث منزل و تابلوها و نقره جاتش را به بنگاه خرید و فروش فرستاد. این نکته در مورد عالیجناب بی ین ونو نیز صدق می کند. ولی، در ادامه داستان، باید اضافه کنیم که سر و صدای این عمل که در نظر مرد خدا بسیار ساده می نمود و در نظر اخلاق عمومی بسیار زیبا به شمار می رفت، به گوش پادشاه رسید و سرانجام کشیش خطاکار به کلیسای اسقفی فرا خوانده شد تا بی سر و صدا توبیخ گردد؛ چرا که این نوع قهرمان بازی ها می توانستند به

1 - Monseigneur Bienvenu

2 - gallican

3 - ultramontain

4 - Saint- Roche

وابسته به کلیسای فرانسه

عنوان سرزنشی غیر مستقیم نسبت به تمام کشیشانی تلقی گردد که برای ارتقاء تا بدین پایه پیش از حد ناتوان هستند.

والژان، انسانی خشن، ساده لوح و بی گناه است. او پا برهنه نادان و خطاکاری است که ما بدون شك او را عفو می کنیم (خطای وی دزدیدن نان است ؟) خطایی که پس از تنبیه قانونی اش، او را به مکتبخانه افراد شریر، یعنی زندان اعمال شاقه می فرستد. در آنجاست که افکار وی شکل گرفته و در تفکرات ثقیل بردگی خالص می گردد. سرانجام، در حالی که بدل به مردی زیرک، مهیب و خطرناک شده، از آنجا خارج می گردد. با یک دزدی بهای مهمان نوازی اسقف را می پردازد. ولی اسقف که اعتقاد دارد بخشش و احسان تنها چراغ های راه ظلمات اند، او را با دروغی زیبا رهایی می بخشد. در واقع، نورالهی در این وجدان روشن می گردد. البته نه به آن سرعتی که طبع حیوانی بی که بدان خو گرفته و هنوز در درونش موجود است، او را به سوی سقوطی دیگر نکشاند. والژان (که اکنون آقای مادلن^۱ نام دارد) مردی شریف، غنی، قدرتمند و شهردار ناحیه ای است که پیش از ورود وی تهیدست بوده اما او مردم آن منطقه را توانگر و تقریباً متمدن گردانیده است. او برای خویش جامه ای از احترام دوخته و مسلح به اعمال نیک است. ولی روزی شوم فرا می رسد. او می شنود که فردی با نام دروغین والژان، همزادی ناچیز و حقیر به جای وی محکوم خواهد شد. چه باید کرد؟ آیا مسلماً قانون باطنی یعنی وجدان به او امر خواهد نمود تا با معرفی خویش، خود، تمام این داربست دردناک و پرافتخار زندگی نوینش را ویران سازد؟ آیا «نوری که هر انسان به هنگام تولد با خویش به جهان می آورد»، برای روشن ساختن این ظلمات پیچیده کافی است؟ آقای مادلن، البته پس از جدال های بسیار وحشتناک، از این ورطه نگرانی پیروزمندانه خارج می گردد و به خاطر عشق و حق و حقیقت، دوباره بدل به والژان می شود. این فصل از کتاب که به طور دقیق، پیکار انسان با نفس خویش، با تمام تردیدها، قیود، عقاید مخالف

تسلی‌های دروغین و تقلب‌های نوامیدانه‌اش به گونه‌ای آرام و تحلیل‌گرانه، مطرح گردیده (فصل طوفانی در سر)، حاوی صفحاتی است که می‌توانند همواره نه تنها باعث افتخار ادبیات فرانسه گردند، بلکه مایهٔ مباهات ادبیات انسان اندیشمند نیز شوند. نگارش این صفحات برای انسان متفکر، خود افتخاری به شمار می‌رود. باید مدت زمانی طولانی، بسیار طولانی، و به مقدار فراوان جستجو نمود تا در کتابی دیگر، صفحاتی اینچنین یافت که در آنها به شیوه‌ای چنین تأثیر آور تمام راه‌حل‌های خوفناک مسائل وجدانی نگاشته شده باشند، مسائلی که در علم‌الهیات مطرح شده و از ابتدای آفرینش در قلب انسان جهانی حک شده‌اند.

در این دالان مصائب مرگبار و آلام، صورتی خوفناک و کریه‌وجود دارد: چهرهٔ ژاندارم، نگهبان زندان و عدالت رقت‌ناپذیر، عدالتی که تفسیر پذیر نیست و قانون تفسیر نشده، و هوش سرکشی (آیا می‌شود بر آن نام هوش نهاد؟) که هیچگاه موارد مخففه را درک نکرده‌است. و در يك كلام، نوشته بدون «اندیشه» کنونی است؛ این همان ژاور تهوع آور است. از چند تن که در عین حال دانشمند نیز بودند، شنیدم که می‌گفتند: «با این همه، او مردی شریف است. او عظمت خاص خود را داراست.» در اینجا، جا دارد تا همانند دومتر^۱ بگوییم: «من نمی‌دانم يك انسان شریف کیست.»^۲ حتی اگر به حساب خطاکار شمردن من گذاشته شود (زیرا به گفتهٔ روبسپیر،^۳ کسانی که وحشت دارند، خود را گناهکار احساس می‌کنند) اعتراف می‌کنم که در نظر من ژاور به يك هیولای اصلاح‌ناپذیر می‌ماند، به يك تشنهٔ عدالت، شبیه به جانوری درنده در برابر گوشتی است که از آن خون می‌چکد و کوتاه‌اینکه، به مانند دشمنی مطلق جلوه می‌کند.

ضمناً در اینجا می‌خواهم انتقادی کوچک نیز داشته باشم. صورتک‌های

1 - De Maistre

2 - De Maistre

3 - Robespierre

ایده آل يك شاعر، هر چند هم که در شکل و حرکات عظیم و مصمم باشند، باز باید فرض نماییم که همانند چهره‌های واقعی در زندگی، تازه آغاز یافته‌اند. من می‌دانم که انسان می‌تواند چیزی بیش از شوق و حرارت به تمامی مشاغل ارزانی نماید. او در هر شغلی که باشد، تبدیل به يك سگ شکاری و جنگجو می‌گردد. بی شک در این مسئله، نوعی زیبایی هست که بر اساس هوای نفسانی پایه‌گذاری شده است. پس با شور و اشتیاق نیز می‌توان مأمور پلیس شد. ولی آیا می‌توان با وجد داخل نیروی پلیس شد؟ و آیا این مسئله، برخلاف تصور، یکی از آن مشاغل نیست که بتوان تنها در زیر فشار بعضی موقعیت‌ها و به دلایل کاملاً دور از تعصب آن را پذیرا گشت؟ به عقیده من، لازم نیست به شرح و توصیف تمام زیبایی‌های لطیف و محزون‌ی بهردازیم که هوگو درباره شخصیت فانتین^۱ این زن لوند سقوط کرده، این زن گرفتار جبر کار غیر تولیدی و فاحشگی قانونی، ابراز کرده است. از قدیم می‌دانیم که بیان فریاد رنج و درد در میان ورطه، ناله‌ها و گریه‌های خشمناک ماده شیری که بچه‌هایش را از اوستانده‌اند، بر حق است یا نه! در اینجا، به کمک رشته‌های ارتباطی کاملاً طبیعی، یکبار دیگر فرا خوانده می‌شویم تا از اعتماد و زبر دستی دستان این نقاش توانا، این خالق عظمت‌ها در رنگ آمیزی گونه‌های يك کودک، روشنایی بخشیدن به چشمان و وصف حرکات تند و ساده لوحانه، قدر دانی کنیم. گویی میکلا آنژ است که^۲ که از رقابت بالورنس^۳ یا ولاسکز^۴ غرقه در لذت شده است.

بنابراین، «بینوایان» يك کتاب تبلیغ کننده احسان و يك تذکر گیج کننده به جامعه‌ای است که بیش از حد عاشق خویش است و کمتر نگران

1 - Fantine

2 - Michel-Ange

3 - Lawrence

4 - Velasquez

قانون جاوید برادری.

این کتاب، نطق دفاعیه مستمندانی است (آنان که از فقر رنج می برند و این فقر بی آبرویشان ساخته) که به فصیح ترین نحو در این عصر بیان گردیده است. با وجود تمام تقلب های خواسته یا جانبداریهای ناخواسته ای که از نظر فلسفه مطلق در شیوه طرح مسئله وجود دارد، ما نیز دقیقاً همانند نویسندگان گمان می کنیم که « کتاب هایی از این دست هیچگاه بدون فایده نیستند.»

ویکتور هوگو به خاطر انسانیت مبارزه می کند و با این حال، با خدا مخالفتی ندارد. او به خدا ایمان دارد و با این حال، مخالف انسان نیست. او با هذیان گویی درباره حال جوشش انکار موجودیت خداوند مخالفت می ورزد و با این حال، شکم پروری خونخوارانه مولوشها^۱ و توتاتسها^۲ را رد می کند.

به نظر من، کتاب جدید ویکتور هوگو خوشامد گویی به تمام کسانی است که در مذهب ارتودوکس یا در تئوری مطلق مذهب کاتولیک توضیحی گر چه ناقص، ولی لااقل مفهوم تر از تمام اسرار نگران کننده زندگی می یابند (درست مانند اسقفی که هوگو احسان پیروزمندان اش را نقل می کند)، کتابی است که باید آن را تحسین و تقدیر نمود. آیا لازم نیست که گاه، شاعر و فیلسوف، افسار نیکبختی خودخواهانه خویش را به دست گیرند و در حال که پوزه اش را به خاک و خون می مالند، بگویند:

« آیا اثر خود را می نگری و آن را می نویسی؟ »

افسوس! از زمان « گناه نخستین » تا به حال، حتی پس از تمام پیشرفتهایی که از مدتها پیش وعده اش را به ما داده بودند، همیشه به اندازه کافی نشانه هایی باقی خواهد ماند تا واقعیت بسیار کهن و از یاد رفته را خاطر نشان نمایند.

1 - Molochs

2 - Teutates

ویکتور ہوگو

چند سال است که ویکتور هوگو^۲ دیگر در میان ما نیست. زمانی را به یاد می‌آورم که چهره او یکی از چهره‌هایی بود که بیش از همه در میان مردم دیده می‌شد. بارها با مشاهده در میان شور و هیاهوی جشن‌ها یا در سکوت مکان‌های خلوت، غالباً از خود پرسیده‌ام که او چگونه می‌توانسته ضروریات کار مداومش را با این ذوق سلیم، ولی خطرناک گردش و خیالبافی وفق دهد. مسلماً این تضاد آشکار نتیجه یک زندگی کاملاً منظم و یک بنیة فکری نیرومند است که به او اجازه می‌دهد تا در حال راه رفتن کار کند، و یا عبارت بهتر، فقط قادر باشد که در حال کارکردن راه برود. پیوسته در هر جا در زیر نور آفتاب، در میان امواج جمعیت، در معابد هنری، در طول کتابخانه‌های گرد گرفته و در معرض باد، ویکتور هوگو، متفکر و آرام، به طبیعت پیرامون خود می‌گفت: خوب به دیدگانم فرو نشین، تا تو را به خاطر داشته باشم.

دورانی که من از آن یاد می‌کنم، دورانی که وی در رابطه با مسائل ادبی يك حکومت دیکتاتوری به معنای واقعی کلمه برقرار نموده بود، گاهی به او

1 - Reflexions Sur quelques-uns de mes contemporains

2 - Victor Hugo

بر می‌خوردم که همراه ادوارد اورلیاک^۱ بود و من توسط این شخص با پتروس بورل^۲ و ژرار دونروال^۳ آشنا شدم. در نظر من، او مردی بود بسیار ملایم، بسیار نیرومند، مسلط بر خویش و متکی به یک دانش خلاصه شده در چند حقیقت متعارف غیر قابل انکار. از مدت‌ها پیش، نه تنها در کتاب‌ها، بلکه در ظواهر زندگی خصوصی‌اش نیز ذوق فراوانی نسبت به بناهای باستانی، مبل‌های زیبا، چینی‌آلات، تابلوهای نقاشی و تمام تزئینات درخشان و مرموز زندگی کهن، آشکار بود. منتقدی که چشم بصیرت این جزئیات را نداشته باشد، منتقدی واقعی نیست. چرا که نه تنها این عشق به زیبایی و حتی به چیزهای عجیب که با نیروی تجسم بیان گردیده با شخصیت ادبی ویکتور هوگو صدق می‌کند و نه تنها با مکتب ادبی انقلابی یا بهتر بگوییم تجدد گرایش منافاتی نداشت، بلکه همانند جزئی انکار ناپذیر از شخصیت شاعرانه و جهانی وی به نظر می‌رسید.

این مسئله که پاسکال^۴، شعله‌ور در آتش انزوا، از این پس نیز به خود سری خویش برای ماندن در چهار دیواری عریان با صندلی‌های گاهی ادامه دهد، و این مسئله که کشیشی از ناحیه سن روش^۵ (بدرستی نمی‌دانم کدام کشیش)، به رغم رسوایی اسقف‌های راحت طلب، تمامی اثاثیه خویش را به بنگاه خرید و فروش بفرستد، کاری خوب، زیبا و با عظمت است. ولی اگر مشاهده کنم ادیبی که از فقر رنج نبرده، آنچه را که باعث شادی چشمان و سرگرمی خیال می‌گردد نادیده انگاشته، وسوسه می‌شوم تا وی را، اگر نخواهم بدترین بخوانم، لااقل ادیبی بسیار ناکامل بدانم. هنگامی که امروز، نظری به آخرین اشعار ویکتور هوگو می‌افکنیم، او

1 - Edouard Ourilac

2 - Petrus Borel

3 - Gerard De Nerval

4 - Pascal

5 - Saint- Roch

را همانگونه که بود، می بینیم؛ یعنی رهروی اندیشمند، مردی گوشه نشین ولی مشتاق زندگی، با اندیشه‌ای خیالپرداز و کاوشگر ولی او دیگر پاها و چشمانش را پیرامون پیشه‌ها و گلزارهای شهر بزرگ،^۱ بر روی بار انداز پر حادثه رودسن^۲، در گردشگاه‌های پر از کودک، سرگردان نمی‌کند. او همانند دموستن^۳ با باد و آب به گفتگو می‌نشیند.

پیش از این، به تنهایی در مکان‌هایی سرشار از جوشش زندگی انسانی به گشت و گذار می‌پرداخت. امروز، در خلوتگاه‌های مسکونی اندیشه‌اش راه می‌پیماید. بدین گونه، شاید باز هم عظیم‌تر و عجیب‌تر به نظر آید. رؤیاهایش، رنگی از شکوه و جلال به خود گرفته‌اند و صدایش در کنار نوای اقیانوس عمیق‌تر گشته است. ولی او در همه جا و همیشه در دیده‌ما به مجسمه تفکر می‌ماند که راه می‌رود.

۱- شهر پاریس

2 - La Seine

3 - Demosthene

در زمان‌های به ظاهر بسیار دوری که من از آن سخن می‌گویم، در دوران شادکامی که در طی آن ادیبان برای خود جامعه‌ای بودند که حسرت بازماندگان‌شان را بر می‌انگیختند، جامعه‌ای که دیگر همانندش را نخواهیم یافت، ویکتور هوگو فردی بود که همه به سویش روی می‌آوردند. هیچگاه، هیچ سلطنتی این چنین قانونی، این چنین طبیعی، این چنین از پا در آمده از فرط امتنان و این چنین تحت سیطرهٔ ضعف و سرکشی نبوده است. هنگامی که شعر فرانسه را پیش از ظهور وی به تصویر می‌کشیم و باز یافت جوانی آن را پس از وی مشاهده می‌کنیم، درمی‌یابیم که اگر او نمی‌آمد شعر فرانسه تا چه حد بی‌مقدار می‌گشت و تا چه اندازه احساسات مرموز و عمیق بیان شده خاموش می‌ماند، زمانی که می‌اندیشیم تا چه مقدار ذکاوت از ذهن وی تراوش گردیده و چه بسیار انسان‌هایی که بدون درک وجود در خاموشی باقی می‌ماندند ولی به یاری او درخشیده‌اند، غیر ممکن است او را چون یکی از آن مغزهای متفکر و ربانی به حساب نیاوریم، یکی از آن مغزهایی که در سلسله مراتب ادبی مایهٔ شادکامی همگانند درست همانگونه که دیگران نیز در سلسله مراتب اخلاقی یا سیاسی عمل می‌کنند. نهفتی که ویکتور هوگو به وجود آورد، هنوز ادامه دارد.

هیچکس منکر عنایت فراوانی که به او روا گشته نیست. ولی اگر امروز مردان پخته، جوانان و زنان مجامع عالی، شعر خوب را، شعری می‌شناسند که عمیقاً موزون است و رنگ آمیزی تندی دارد، اگر ذوق هنری مردم جذب لذت‌های فراموش شده می‌شود باید آن را مدیون ویکتور هوگو باشیم. و باز، انگیزهٔ مقتدر اوست که با کف پرکفایت معماران چیره دست و با ذوق به تعمیر کلیساهایمان می‌پردازد و خاطرات گذشتهٔ سنگی مان را تحکیم می‌بخشد. اعتراف به تمام این مسائل، برای هیچکس جز آنهایی که عدالت برایشان لذتی شمرده نمی‌شود، گران نخواهد آمد.

در اینجا من، فقط می‌توانم از استعداد‌های شاعرانهٔ وی به اختصار سخن بگویم. بی‌شک، از بسیاری جهات تنها خواهم توانست به خلاصه کردن بسیاری از نکات برجسته‌ای به‌پردازم که قبلاً نیز بازگو شده است. شاید

شادکامی آن را داشته باشم که بتوانم آنها را بیشتر در نظر آورم.

ویکتور هوگو از ابتدا، مستعدترین مرد، برجسته ترین فرد منتخب برای بیان شاعرانه چیزی است که من «راز زندگی» می خوانمش؛ طبیعتی که به هر طرف که بچرخیم در برابرمان قرار می گیرد و همچون رازی ما را در بر گرفته، به گونه های مقارن بسیاری بر ما پدیدار می شود که هر يك، بنابر میزان قابلیت ادراك و احساسشان از سوی ما، در قلب هایمان بیشتر منعکس می گردد، گونه هایی از قبیل شکل، حالت، نور و رنگ، صدا و هماهنگی. موسیقی اشعار ویکتور هوگو با خوش آهنگی عمیق طبیعت انطباق می یابد. او همانند يك پیکر تراش، شکل فراموش نشدنی اشیاء را در اشعار خویش حك می کند؛ همانند يك نقاش، آنها را با رنگ ویژه خودشان روشنایی می بخشد. این سه احساس که گویی مستقیماً از طبیعت سرچشمه گرفته اند، به طور همزمان مغز را در بر می گیرند. از این احساس سه گانه، علم نسبت به خوب و بد اشیاء آگاه می شود. هیچ هنرمندی نامدارتر و آماده تر از او برای برقراری ارتباط با نیروهای زندگی و، بیش از او به شست و شوی بی وقفه در طبیعت علاقمند نیست. او نه تنها نامۀ واضح و روشن رابه روشنی بیان و مو به مو ترجمه می کند، بلکه آنچه رانیز که با ابهام و بی نظمی آشکار گشته، با ابهامی ضروری بیان می کند. نوشته های او سرشار از نکاتی شگفت از این دست است که اگر از ضرورتشان برای وی آگاه نبودیم، طبعاً می توانستیم آنها را نوعی تردستی بدانیم. شعر ویکتور هوگو می تواند برای روح انسان، نه تنها آشکارترین لذاتی را که از طبیعت جدا می شود تفسیر کند، بلکه قادر است مشکل ترین، گذراترین و اخلاقی ترین احساساتی را تعبیر کند (به ویژه احساسات اخلاقی) که از هستی آشکار و طبیعت بی جان یا ظاهراً بی جان، به ما منتقل شده است؛ و نیز نه تنها قادر به تفسیر چهره يك موجود غیر انسانی، مثلاً نباتی یا کانی است، بلکه می تواند شکل ظاهری، نگاه، غم، ملایمت، شادی، نفرت و یا خوف آن را نیز بیان کرده و سرانجام، به عبارتی دیگر، می تواند هر آنچه را که انسانی، الهی، مقدس و یا شیطانی است، تعبیر کند.

کسانی که شاعر نیستند، قادر به درك اینگونه مسائل نخواهند بود.

روزی، فوریه،^۱ با هیاهوی بسیار کوشید تا اسرار «تشبیه» را بر ایمان فاش سازد. من منکر بعضی از کشفیات ظریف او نیستم؛ اگر چه گمان می‌کنم ذهن او بیش از آن تشنه ظرافت مادی بوده که مرتکب اشتباه نگردد و یکباره به اطمینان اخلاقی ادراک دست یابد. او توانسته با همان ظرافت تمام شعرای عالیقدری را که تمام انسان‌های کتابخوان از آنها به همان میزان سیر و سیاحت در طبیعت برای آموزش خود استفاده می‌کند، به ما معرفی کند. در هر صورت، سوند نبرگ^۲ که روحی بسیار بزرگ داشت، پیش از این به ما آموخته است که «آسمان انسان‌ها بسیار سترگ است» او به ما آموخت که هر شکل، هر حرکت، هر عدد، هر رنگ و هر عطری، چه در معنا و چه در وجود، دارای مفهومی متضاد، معکوس و متناسب است. لاووتر^۳، با محدودتر کردن تحلیل حقیقت جهانی به چهره انسانی، معنای معنوی حد، شکل و بعد را بر ایمان تفسیر کرده بود. اگر این تحلیل را وسعت بخشیم (نه تنها حق انجام این کار را داریم، بلکه عمل نمودن به گونه‌ای دیگر بسیار مشکل خواهد بود) به این نتیجه خواهیم رسید که همه چیز به مانند تصویر معنی داری است و می‌دانیم که نمادها، تنها به گونه‌ای نسبی، یعنی بسته به خالص بودن، حسن نیت داشتن و یا روشن بینی ذاتی باطن‌ها می‌بهند. بنابراین، اگر یک شاعر (من این واژه را در گسترده‌ترین معنای آن به کار می‌برم)، مترجم و یا کاشف رموز نباشد، پس کیست؟ در اشعار شعرای خوب، تشبیه، استعاره یا صفتی وجود ندارد که از نظر ریاضی نوعی سازگاری دقیق با وضعیت فعلی نباشد. چرا که این تشبیهات، استعاره‌ها و صفت‌ها از ژرفای بی‌پایان «قیاس جهانی» به امانت گرفته شده‌اند و نمی‌توان آنها را در جایی دیگر یافت. حال سؤال من اینست که آیا می‌توان با پژوهش و کند و کاو در تاریخ ملل، شعرایی همانند ویکتور هوگو یافت که نماینده عالی ملاک‌های

1 - Fourier

2 - Swedenberg

3 - Lavater

انسانی و الهی باشند؟

من در تورات، پیامبری را می بینم که خداوند به وی امر به خوردن کتابی نموده است. نمی دانم در کدامین دنیا، ویکتور هوگو، پیش از موقع، فرهنگ واژگان زبانی را که باید بدان سخن می گفت، بلعیده است. ولی می بینم که واژگان فرانسه، با خارج شدن از دهان وی تبدیل به، جهانی رنگین، آهنگین و متحرک شده است. به دنبال کدام واقعه تاریخی، کدام قضا و قدر فلسفی، کدام برخورد نجومی این مرد در میان ما زاده شد: است؟ من از پاسخ این پرسش اطلاعی ندارم و گمان نمی کنم بررسی این مسئله در حیطه وظیفه من باشد. شاید تنها بدین خاطر که آلمان، گوته^۱ و انگلستان، شکسپیر^۲ و بایرون^۳ را داشت، ویکتور هوگو قانوناً به فرانسه تعلق می گرفت. من با بررسی در تاریخ ملل دریافته ام که هر کس به نوبت برای تسخیر جهان منصوب می گردد. شاید سلطه شعر نیز همانند حکومت شمشیر باشد.

از این نیروی جذب زندگی ظاهری در آثار ویکتور هوگو، که به دلیل وسعت در نوع خود بی نظیر است، قوه نیرومند تفکر، صفت شاعرانه ای بسیار انحصاری، کاوشگر، رمزآمیز و عظیم و دقیق، آرام و پر تلاطم همانند طبیعت ناشی شده است. ولتر در هیچ چیز رازی نمی دید و یا اگر می دید، در کمتر چیزی بود. ولی ویکتور هوگو، گره کور مسائل را با کج خلقی نظامی ولتر نمی گشاید. حس باریک بین وی ورطه ها را بر او آشکار می سازد. او در همه جا رمزی می بیند. و در واقع، کجاست جایی که در آن رازی نباشد؟ خوفی که در زیباترین اشعار وی نفوذ نموده، از همین جا سرچشمه می گیرد: فتنه جویی ها، پنهان کاری ها، فروریختگی ابیات، توده های تصاویر طوفان زده که به سرعت هیولای در حال گریز می گذرند. تکرار مکرر واژه هایی که

1 - Goethe

2 - Shakspeare

3 - Byron

همگی بیانگر ظلمات فریبنده یا ظاهر رمز آمیز رازند از این امر سر چشمه می گیرد.

بدین گونه، ویکتور هوگو نه تنها از عظمت، بلکه از شهرت جهانی نیز برخوردار است.

چقدر مجموعه آثارش متنوع است! با اینکه عدد «يك» همیشه نشانگر وحدت است، چه اشکال گوناگونی به خود گرفته است! نمی دانم آیا از میان تازه کاران هنر نقاشی اشخاصی همانند من وجود دارند یا نه، اما هنگامی که می شنوم از يك نقاش منظره ساز (هر چند عالی نیز که باشد)، از يك نقاش حیوانات و یا از يك نقاش گل و گیاه، با همان طمطراقی سخن می گویند که از يك نقاش مشهور جهانی (یعنی يك نقاش واقعی) مثل روبنس^۱ و رونر^۲، ولاسکز^۳ و یا دولاکروا^۴ نمی توانم مانع عصبانیت خویش شوم. در واقع، به عقیده من، نباید به کسی که نتواند همه چیز را نقاشی کند، نقاشی گفت. مردان نامی که در بالا از آنها یاد کردم، از آنچه متخصصین فن بیان می کنند، به شیوه ای عالی سخن می گویند و در عین حال، دارای قوه تخیل و استعداد خلاقه ای هستند که با اندیشه تمام انسان ها در ارتباط است. همینکه بخواهید مفهوم يك هنرمند يك هنرمند عالی را برایتان بازگو کنم ذهنم متوجه کمال در يك سبك خاص نمی شود، بلکه بیدرنگ به سوی لزوم کمال در تمام سبك ها می رود. در ادبیات به طور اعم و شعر به طور اخص نیز مسئله به همین صورت است. کسی که نتواند همه چیز را، از کاخ ها گرفته تا کوخ ها، از احساسات لطیف تا احساسات خشن، از مهر و محبت محدود به خانواده تا احسان به تمام مردم جهان، از زیبایی گیاه تا معجزات هنر معماری، هر چیز لطیف و هر چیز شنیع، معنای واقعی و زیبایی ظاهری هر دین، ظاهر

1 - Rubens

2 - Veronese

3 - Velasquez

4 - Delacroix

اخلاقی و ساختار هر ملت، و خلاصهٔ مطلب، همه چیز را به تصویر بکشد، اشکار و پنهان، بهشت و دوزخ، به نظر من، او یک شاعر به تمام معنی، یعنی یک شاعر خدایسند نیست. از یکی به عنوان شاعر احساسات درونی یا شاعر خانواده نام می‌برید، دیگری را شاعر عشق و دلدادگی و آن یکی را شاعر شکوه و عظمت می‌خوانید. اما به چه حقی این چنین وسعت استعداد های هر کدام را محدود می‌کنید؟ آیا می‌گویید کسی که از پیروزی و جلال سخن گفته، به خاطر همین مسئله، از ستودن عشق و دلدادگی ناتوان است؟

بدین گونه، شما به معنای جهانی کلمهٔ «شعر» لطمه می‌زنید. البته اگر منظورتان این نباشد که بعضی مسائل که از خود شاعر سرچشمه نمی‌گیرند، او را محدود به یک چیز خاص می‌کنند، همیشه این اندیشه در ذهن من خواهد بود که از یک شاعر ناتوان و ناکامل سخن می‌گویید، هر چند که او در سبک خویش بسیار چیره دست باشد.

آه! لازم نیست که دربارهٔ ویکتور هوگو چنین تفاوت‌هایی را قائل شویم، چرا که او یک نابغهٔ بی‌حد و مرز است. در اینجاست که ما مسخ، محظوظ و گویی پوشیده از خود زندگی می‌گردیم. در کتاب‌های وی، شفافیت فضا، گنبد آسمان، تصویر درخت، نگاه حیوان و سایهٔ محو یک خانه با قلم موی یک نقاش منظره‌ساز و چیره دست به تصویر درآمده‌اند. او طپش زندگی را در درون همه چیز قرار می‌دهد. اگر دریا را وصف کند، هیچ نیروی دریایی به پای ناوگان او نخواهد رسید. کشتی‌هایی که او وصف می‌کند، از گردونه خارج می‌کند و یا از میان کف‌های دریا عبور می‌دهد، بیش از تمام کشتی‌های نقاشان دیگر، دارای اراده و زندگی‌اند. گویی جانوری هیولوار توسط انسان خلق شده و باد و امواج، به زیبایی‌اش می‌افزایند.

در زمینهٔ عشق، جنگ، لذت خانوادگی، غم‌های مردمان فقیر، شکوه و جلال ملی و تمام آنچه که مختص انسان است و قلمرو نقاش دارای سبک و نقاش تاریخ‌نگار را تشکیل می‌دهند، چه چیزی را غنی‌تر و واقعی‌تر از اشعار تغزلی ویکتور هوگو دیده‌ایم؟ اگر وسعت کلام اجازه می‌داد، همین جا بهترین فرصت بود تا به تحلیل فضای اخلاقی پردازیم که در اشعار او پراکنده و در چرخش است. فضایی که به طرز بسیار محسوس در طبیعت

خاص شاعر وجود دارد. به عقیده من، این فضای اخلاقی دارای عشقی بسیار نمایان و برابر، نسبت به هر چیز بسیار قوی و یا هر چیز بسیار ضعیف است. کشش این دو گرایش بر شاعر، از يك اصل واحد ریشه می گیرد که همان قدرت، همان نیروی اولیه ای است که در وجود اوست. قدرت، او را سر مست و شادمان می کند. او به همان گونه که به سوی یکی از اعضای خانواده اش می رود، به سوی قدرت می شتابد. گویی کششی برادروار او را بدان سو می کشاند. بدین گونه، شاعر ناخودآگاه به سوی هر نوع نماد بی انتها، به سوی دریا و آسمان جذب می شود، به سوی تمام نمایندگان کهن قدرت، غول های داستان های هومر یا تورات، سلحشوران و شوالیه ها، به سوی حیوانات عظیم و مهیب. به جبران این مسئله، البته به خاطر گرایشی متفاوت که در واقع از يك جا نشأت می گیرد، شاعر همیشه خود را دوست دلسوز هر آنچه که ضعیف، تنها و غمگین است و هر آنکه یتیم است، می پندارد گویی کششی پدران او را بدان سو می کشد. انسان نیرومند، در هر آنچه که تواناست، برادری می جوید. ولی به تمام آنچه که نیازمند پشتیبانی و دلداری است، به چشم فرزندان خویش می نگرد. دادخواهی و اندیشه نیکی، ناشی از خود قدرت و اعتمادی است که قدرت به فرد قدرتمند می دهد. بدین گونه در اشعار ویکتور هوگو، پیوسته جهش های قلبی نسبت به زنان سقوط کرده، بینوایان لگدمال شده در میان دندان های چرخ اجتماع و نسبت به حیوانات قربانی شده برای شکم پروری ها و قدرت طلبی ها، به وجود می آید. کمتر کسی متوجه جذبه و شعف آنچه که خوبی به قدرت می افزاید، شده است، و این مسئله به نحوی فزاینده در آثار شاعر مشاهده می گردد. يك لبخند و يك قطره اشک بر چهره انسانی عظیم الجثه بدعتی تقریباً الهی دارد. حتی در اشعار کوچک عشق شهوانی اش، در ابیاتی که دارای سودایی چنین شهوانی و چنین خوش آهنگند، می توان نوای عمیق احسان را، همچون همراهی همیشگی يك ارکستر شنید. در زیر لوای معشوق، می توان يك پدر و يك حامی را یافت. در اینجا، سخن بر سر اخلاق موعظه گر نیست، اخلاقی که به خاطر حالت فضل فروشانه و لحن آموزنده اش می تواند زیباترین قطعات شعری را بیالاید بلکه سخن از يك

علم اخلاق الهام شده است که به طرزی ناآشکار، همانند سیالات بی وزن در تمام دستگاه‌ها، در ماده شعری می‌لغزد. اخلاق به عنوان هدف، در این هنر راهی ندارد، بلکه همانند خود زندگی با آن عجین و یکی می‌گردد. شاعر، با وجود میل خود، به دلیل سهولت گفتار و کمال ذاتی اش، عالم علم اخلاق است.

محدوده‌های طبیعت ویکتور هوگو بی نهایت و عظیم هستند. در اینجا است که او همانند فضایی که در آن تولد یافته، به جنب و جوش می‌پردازد. نبوغی که به دلیل به تصویر کشیدن تمام مهابتی که انسان را در بر گرفته، خارق‌العاده است. ولی به ویژه در سال‌های اخیر، او تحت نفوذ ماوراء الطبیعه‌ای قرار گرفت که از تمام این ویژگی‌ها می‌تراود. همانند کنجکاوی اودیپی^۱ که از ابوالهول‌های بی شمار به ستوه آمده باشد. با اینهمه کیست که «شیب خیال^۲» را که دیگر کهنه شده است را به خاطر نیاورد؟ بخش عمده آثار نوین وی، ظاهراً گسترش منظم و نیرومند استعدادی بوده که بر نسل این نوع شعر سکر آور فرمان می‌رانده است. گویی از همان هنگام، این سؤال با کثرت وقوع بسیار برای شاعر خیالپرداز مطرح شده و گویی در نظر وی همه اطراف و اکناف طبیعت پیوسته آکنده از

1 Oedipe - در اساطیر یونانی، فرزند لاتوس، پادشاه تب. هنگامی که وی نوزاد بود، طالع بینی به لاتوس گفت که به دست فرزندش کشته خواهد شد. لاتوس اودیپ را به دست چوبانی سپرد تا بزرگش کند. چوبان کودک را به نزد پادشاه کورنت برد. این پادشاه کودک را بزرگ کرد. هنگامی که اودیپ به سن بلوغ رسید، طالع بین به او گفت که پدرش را خواهد کشت و با مادرش ازدواج خواهد کرد اودیپ به گمان اینکه فرزند پادشاه کورنت است انجا را ترك گفت. سر راه خود به لاتوس برخورد و او را به قتل رساند. ابوالهول مشکلاتی در محدوده تب به وجود آورده بود و کرنون، جانشین لاتوس، تاج شاهی و ژوکاست، همسر لاتوس را به کسی که ابولهور را بکشد، وعده داده بود. اودیپ ابولهور را کشته، با مادر خود ازدواج می‌کند. بعدها، این راز توسط يك طالع بین فاش می‌گردد. ژوکاست خود را حلق آویز میکند و اودیپ، در حالیکه چشمان خویش را از کاسه به در آورده، به همراه دخترش آنتیگون از تب خارج می‌شود.

مسائل برنده گشته است.

چگونه پدر «واحد» توانسته دوگانگی به وجود آورد و سرانجام آن را به يك جمع بی شمار اعداد تبدیل کند؟ این يك راز است! آیا مجموع بی پایان اعداد می تواند یا می باید دوباره در واحد ابتدایی تمرکز یابد؟ این نیز رازی دیگر است! سیروس لوك الهام بخش در آسمان، جایگاهی بس عظیم و استوار در آخرین کتاب های شاعر داشته است. موضوع شعر هرچه که باشد آسمان بر آن حکم می راند و همچون گنبدی پایدار که رمز و نور بر فراز آن در پروازند. همانند گنبدی که راز بر آسمان آن چشمک می زند. به سان گنبدی که راز، رویایی کنجکاو را فرا می خواند، گنبدی که راز بر فراز آن، افکار نومیدانه را پس می زند. آه، علی رغم وجود نیوتن^۱ و لاپلاس^۲ یقینات نجومی امروز نیز، هنوز آنقدر عظیم نیستند که تخیل نتواند خود را در فضاهاى خالی و بی پایان و کشف نشده آن در دانش نوین، جای دهد. شاعر به شیوه ای بس قانونی، به اندیشه خویش اجازه کاوش در پیچ و خم مست کننده فرضیات را می دهد. هیچ مسئله مطرح شده و یا حل شده، در هیچ زمان و هیچ فلسفه ای وجود ندارد که ضرورتاً جایگاه خویش را در آثار شاعر طلب نکرده باشد. آیا دنیای ستارگان و دنیای ارواح پایان پذیر است یا بی پایان؟ آیا ظهور موجودات، چه بزرگ و چه کوچک، پایدار و همیشگی است؟ آیا آنچه که ما می کوشیم بر آن نام «افزایش پایان ناپذیر موجودات» بگذاریم، تنها يك حرکت گردشی نمی باشد که همان موجودات رابه زندگی در زمان های بعد و با شرایط تعیین شده در يك قانون متعالی قابل درک همگان باز می گرداند؟ آیا ماده و حرکت، همان دم و بازدم خداوندی نیست که به نوبت، دنیاهاى مختلفی رابه زندگی می خواند و نام آنها را در سینه اش جای می دهد؟ آیا هر آنچه که فزاینده است بدل به يك چیز می گردد، و آیا دنیای نوینی فرا خواهد رسید که از اندیشه کسی تراوش می کند که

1 - Newton

2 - Laplace

نیکبختی و تنها وظیفه اش تولید بی وقفه است، و جای جهان ما و همه کسانی را که در پیرامون ما پرسه می‌زنند، می‌گیرد؟

ایا فرضیات بنا شده بر اساس تطبیق اخلاقی و هدف تمام این دنیاها و همسایگان ناشناخته آن، جای خود را به طور طبیعی در قلمرو عظیم شعر نمی‌گیرد؟ ای جوانه زدن‌ها، ای شگفتی‌ها و ای شکوفایی‌ها، ای فوران‌های پیایی، همزمان، آهسته یا ناگهانی، مرحله‌ای یا کامل ستارگان، آفتاب‌ها و صور فلکی، آیا شما تنها اشکال زندگی خدایید، یا مساکن آماده شده به خاطر عدل و احسان خداوند برای جهان‌هایی هستید که او قصد پرورش آنها را برای نزدیکی تدریجی‌شان به خود دارد؟ ای دنیا‌هایی که همیشه مورد بررسی قرار می‌گیرید و شاید تا ابد نیز ناشناخته باقی بمانید؛ آه، بگویید، آیا بهشت و جهنم و برزخ و سیاه چال و خانه‌های ویلایی و کاخ‌ها.... مقصد شمایند؟ اگر فرض کنیم که از میان دستگاه‌ها و گروه‌های نوینی که اشکال غیر منتظره را در بر گرفته، ترکیبات غیر قابل پیش‌بینی را پذیرفته، زیر بار قوانین ثبت شده رفته و از تمام هوس‌های ربانی یک هندسهٔ بیش از اندازه گسترده و دشوار از آدمی تقلید کرده‌اند، راز زندگی‌های ناشناختهٔ معصومین در جهان دیگر توان فوران یابد، چه چیز تا این حد مفرط، تا این حد مخوف در این اندیشه وجود دارد، که از حدود قانونی فرضیات شاعر خارج است؟ من بر روی واژه «فرض» که در تعیین گذرای غیر عالمی بودن هر نوع شعر به کار می‌آید، تکیه می‌کنم. برای هر شاعر دیگری جز ویکتور هوگو، چنین موضوعات و مسائلی براحتی به شکل آموزنده، یعنی بزرگترین دشمن شعر راستین در می‌آمدند. قوانین شناخته شده را به صورت شعر بیان کردن، قوانینی که بر اساس آنها، یک جهان معنوی و یا نجومی در جنب و جوش است، تشریح آنچه که کشف گردیده و آنچه که به تمامی با تلسکوپ مشاهده می‌شود و با پرگار دانش رسم می‌شود، محدود نمودن خویش به وظایف علم و تعدی از وظایف آن است، در تنگنا قرار دادن زبان سنتی با زیورهای زائد و خطرناک (البته در اینجا قافیه است. اما سپردن خویش به دست تمام خیالات القاء شده توسط منظرهٔ بی‌پایان زندگی در روی زمین و در آسمان‌ها، حق قانونی هر تازه‌واردی، به

ویژه شاعر است و این حق را دارد تا به زبانی عالی به غیر از زبان نثر و موسیقی، فرضیات همیشگی انسان کنجکاو را تفسیر نماید.

بد ینگونه، شاعر تنزل نموده، در ردیف مدرس در می آید. او يك روح گروهی است که پرستش می کند، می گیرد، امیدوار می شود و گاهی نیز فرض می کند.

شاهد دیگری بر همین ذوق حتمی، در آخرین کتابی که ویکتورهوگو لذت خواندن آن را به ما اعطا نموده، یعنی «افسانه قرون»^۱ پدیدار می گردد.

اگر بامداد زندگی ملل را مستثنی نماییم، چرا که در آن هنگام شعر هم بیان باطن ملت ها بوده و هم فهرست دانش های آنان، تاریخ منظوم، ابطال قوانینی است که بر هر دو سبک تاریخ و شعر حکم می راند، تاریخ منظوم، بی حرمتی به هر دو الهه می باشد^۲ در اعصاری که ملل از فرهنگی والا برخوردارند، تقسیم کار در جهانی معنوی رخ می دهد که هر قسمت را تقویت نموده کمال می بخشد؛ و برای آن کس که سعی در خلق شعر حماسی داشته باشد، شعری را، حتی به دلیل بلندی بیش از حدش، تنزل دهد و در عین حال، بخشی از فرزاندگی و شدت عملی را که ملل قدیمی تر خواهان آنند، از تاریخ سلب نماید، غالباً نتیجه این عمل چیزی جز ریشخندی ملال آور نیست. با وجود همه تلاش های شرافتمندانه يك فیلسوف فرانسوی که گمان نموده می توان به یکباره، بدون ظرافتی کهن و بدون بررسی های طولانی، شعر را به خدمت نقطه نظری شاعرانه در آورد، ناپلئون امروزه نیز بیش از آن به تاریخ تعلق دارد که چهره ای افسانه ای گردد. دیگر برای انسان، حتی انسان نابغه نه اجازه و نه امکان آن است که بدین گونه، به طرزی تصنعی قرون را به عقب باز گرداند. چنین اندیشه ای تنها می توانست در مغز يك فیلسوف، يك مدرس، یعنی يك انسان غایب از زندگی رسوخ کند.

1 - La Legende des siecles

۲ منظور الهه های شعر و تاریخ است.

هنگامی که ویکتور هوگو در اولین اشعارش، سعی بر این دارد تا ناپلئون را به مانند شخصیتی افسانه‌ای به ما عرضه کند، هنوز او يك مرد پارسی، معاصر و خیالباف است که سخن می‌گوید. او افسانه‌مکن آینده را خاطر نشان می‌کند و از روی اقتدار، آن را به وضع گذشته تقلیل نمی‌دهد. اما باز هم درباره «افسانه قرون» باید بگوییم که ویکتور هوگو تنها شعر حماسی را که يك انسان معاصر توان خلق آن را برای خوانندگان آن دوران داشته، به وجود آورده است. پیش از هر چیز، اشعاری که به اثر شکل می‌دهند، عموماً کوتاهند و حتی اختصار چند قطعه از آنها در همان حد نیروی خارق العاده‌شان است. همین مسئله، ملاحظه‌ای بسیار مهم و شاهی بر يك دانش مطلق به تمام امکانات شعر نو می‌باشد. به دنبال آن، با سعی در خلق شعر حماسی نو، یعنی شعری که پایه و اساس، و یا به عبارت بهتر، دستاویز خویش را از تاریخ می‌گیرد، خود را از به امانت گرفتن چیزی جز آنچه که تاریخ می‌تواند به طور قانونی و سودمند به شعر وام دهد، دور نگه داشته است. منظور من از تاریخ، افسانه و اسطوره و حکایت است که همچون زندگی ملی و همچون ذخایر عمیقی است که خون و اشک ملل را در بطن خویش دارد. سرانجام اینکه، او به طور اخص از يك ملت یا از شور و عشق يك قرن تمجید نکرده است. او بلافاصله بر بلندای یکی از قله فلسفه می‌رود که از بالای آن، شاعر توان نظارت تمام تحولات انسانی را با دیدی کنجکاو و در عین حال خشمگین و به رقت آمده دارد. او با چه شکوهی اعصار را چون ارواحی که از دیواری خارج می‌شوند، در برابرمان به رژه در می‌آورد؛ با چه اقتداری هر کدام را با لباس و چهره واقعی و حالت صادقانه‌ای که همگی مشاهده نموده‌ایم، به جنب و جوش وا می‌دارد؛ با چه هنر والا و ماهرانه‌ای، با چه صمیمیت هراس‌انگیزی، این هنر پرداز هنر تجسمی، قرون را به حرف و اشاره وا داشته است. توضیح این مسئله برای من غیر ممکن نیست، ولی آنچه که میل دارم توجه ویژه‌ای بدان شود، این نکته است که هنر در محیط افسانه‌ای نمی‌توانست با آسودگی خاطر به فعالیت بپردازد و این انتخاب عرصه است (ابهام، ساخته شده از هنر شعبده باز است) که تحولات نمایشی را آسان می‌کند.

شاعر عزیز و گرانقدر، از اعماق تبعیدگاهش، از جایی که چشم و گوشهایمان بدان سو متوجه است، خبر از اشعار تازه می دهد. در این اواخر، او به ما ثابت نموده که هر چند هم که خود به راستی محدود باشد، محدوده شعر نیز به واسطه حق نبوغ که تقریباً نامحدود است، کمتر از محدودیت خود وی نیست. او به چه ترتیب و با کدام شیوه نوین آزمون خویش را تجدید خواهد نمود؟ آیا او از این پس، خواهان آنست تا طلسم های ناشناخته را به عنوان مثال (به طور اتفاقی) از لودگی، از طراوت فناپذیر، شادکامی، از فرا ماده، از دنیای پریان و از چیزهای خارق العاده به امانت گیرد که به خاطر شخصیت وسیع و والایی که می تواند همه چیز را بدان موهبت دهد، توسط خود او توصیف شده اند؟ منتقد حق ندارد در این باره نظر دهد. ولی آنچه را که می تواند بدون ترس از تسامح تأیید کند، این نکته است که او یکی از فناپذیران بسیار نادر، و باز هم نادرتر در سلسله مراتب ادبی و هر چیز دیگر است که از سال های گذرنده نیروی تازه ای به دست می آورند و به واسطه معجزه ای مکرر تا رسیدن به گور، پی در پی به سوی جوانی و کسب قدرت ره می سهارند.

مادام بواری

اثر گوستاوفلوبر

مادام بواری^۱

به نظر منتقد، موقعیت نویسنده‌ای که پس از دیگران می‌آید، یعنی نویسنده متاخر، از مزایایی برخوردار است که نویسنده پیام آور یا نویسنده‌ای که از موفقیت خبر می‌دهد و در واقع با جسارت و سرسپردگی بر آن حکم می‌راند، دارای این موقعیت نیست.

آقای گوستاو فلوبر^۲، اگر به راستی روزی نیاز به فداکاری داشته است، دیگر احتیاجی بدان ندارد. بسیاری از هنرمندان و چند تن از نکته‌سنج‌ترین و معتبرترین آنان، کتاب فوق‌العاده‌ی وی را تفسیر کرده و آن را به تاج گل مزین نموده‌اند. بنابراین تنها کار باقی مانده برای نقد ادبی، مشخص نمودن چند نکته فراموش شده و اصرار بیشتر در مورد خطوط و روشنایی‌هایی است که به نظر من، به اندازه کافی ستوده و تفسیر نشده‌اند. در هر صورت، همان گونه که سعی در القای این مسئله کرده‌ام، موقعیت نویسنده متاخر که به خاطر عقیده‌اش عقب مانده، دارای جذابیتی مخالف با عقیده عامه مردم است. از آنجا که نویسنده متاخر همانند يك وامانده منزوی است، آزادتر و دارای حالت کسی است که به تخلیص مباحثات می‌پردازد و به دلیل اینکه

1 - Madame Bovary

2 - Gustave Flaubert

اجبار به اجتناب از شداید اتهام و دفاع دارد، مأمور است تا بدون هیچگونه تشویق و ترغیب دیگری برای خود راه تازه‌ای به عشق به عدالت و زیبایی بگشاید.

حال که این واژه باشکوه و خوفناک، یعنی واژه عدالت را برزبان راندم، پس اجازه دهید - چون از این کار لذت می‌برم - از هیئت حاکمه فرانسه که در این موقعیت نمونه‌ای درخشان از بیطرفی و ذوق سلیم بوده، سپاسگزاری کنم. هیئت حاکمه فرانسه که با تعصب کورکورانه خود که برای اخلاق بیش از اندازه زیانبخش و دارای اندیشه‌ای نادرست بود، در برابر خود اثری از نویسندگی را می‌دید که تا دیروز ناشناخته بود (یک رمان، آن هم چه رمانی! بی طرفانه‌ترین و صادقترین رمان زمان)، اثری با موضوعی پیش پا افتاده همانند تمام موضوعات دیگر، شلاق خورده و خیس از بادها و رعداها همانند خود طبیعت، این هیأت حاکمه خود را همانند همان کتاب که همچون پیشکشی در مقابلش قرار گرفته بود، صادق و بی طرف نشان داد. به عبارت بهتر، به خاطر ملاحظاتی که از این داوری ناشی می‌شود، اگر کسی مجاز باشد فرضیاتی ارائه کند و قضاوت هم نکته قابل ملامتی در کتاب یافتند، باز آن را به خاطر زیبایی کتاب و حق شناسی خود نسبت به زیبایی کتاب نادیده گرفتند. این نگرانی قابل توجه نسبت به زیبایی، آن هم از سوی مردانی که استعدادهایشان تنها در راه حق و حقیقت طلبی به کار برده می‌شود، یکی از رقت‌انگیزترین نشانه‌ها در مقایسه با داغترین مطامع این جامعه‌ای است که قطعاً هر نوع عشق معنوی را انکار نموده، با غفلت از احساسات عمیق و اساسی گذشته خود تنها به فکر شکم خویش است. به علاوه می‌توان گفت که این توقف، به خاطر تمایل والای شاعرانه‌اش، قطعی گشت و الهه شعر و ادب به پیروزی حق نائل آمد. تمام نویسندگان، حتی آنان که شایستگی کمتری برای کسب چنین عنوانی دارند، در شخص گوستا و فلوبر، تبرئه گشتند.

بنابراین، ما نباید با تمام کسانی که با بد خلقی ملایم و ناآگاهانه‌ای اظهار می‌دارند که محبوبیت عظیم کتاب مرهون محاکمه و تبرئه شدنش بود، هم آوازه شویم. کتاب، حتی اگر مورد توبیخ نیز قرار نمی‌گرفت، باز همان

کنجکاوی، همان حیرت و همان تلاطم را برمی‌انگیخت. در هر صورت تمام ادبا از مدتها پیش موافقت خویش را با آن اعلام نموده بودند. این کتاب از زمان انتشارش در نشریه «روودوپاری»^۱ و در همان شکل ابتدایی‌اش، با وجود بعضی بی‌احتیاطی‌ها که هماهنگی‌اش را خدشه‌دار می‌کرد، اشتیاق بسیار همگان را برانگیخته بود.

موقعیت گوستا و فلوبر که به یکباره مشهور شده بود، در عین حال که بسیار خوب بود، بد نیز بود. من درباره این موقعیت دوگانه که استعداد صادق و فوق‌العاده وی توانست بر آن چیره شود، حتی الامکان دلایلی گوناگون ارائه خواهم داد.

موقعیتی فوق‌العاده خوب بود، چرا که پس از مرگ بالزاک، این شهاب شگرفی که آسمان کشورمان را همانند شریق پراز شگفتی و همانند یک صبحدم قطبی که صحرا را از نورهای سحر آمیزش سرشار می‌سازد پوشیده از ابر موفقیت کرده بود، هرگونه کنجکاوی در مورد با رمان آرام شده و به خواب رفته بود. باید اعتراف کرد که تلاش‌های حیرت‌انگیزی نیز صورت گرفت. از مدت‌ها پیش از آن تاریخ، آقای دوکوستین^۲ به خاطر کتاب‌های «الوا»^۳، «جهان همانگونه که هست»^۴ و «اتل»^۵ در دنیایی بیش از پیش متعجب مشهور شده بود، آقای دوکوستین همان خالق دختر جوان زشت، این شخصیت چنین مورد حسادت بالزاک (به کتاب حقیقی «مرکاده»^۶ رجوع شود)، کتاب «روموالد» یا الهام^۷ را به مردم عرضه داشته بود. این اثر با ناشیگری هرچه تمامتر نگاشته شده بود. صفحات غیر قابل تقلید آن در

2 - M. De custine

3 - Aloys

4 - Le monde comme il est

5 - Ethel

6 - Mercadet

7 - Romuald

عین حال، خماری‌ها و ناشیگری‌ها را محکوم و تبرئه می‌کند. ولی دوکوستین از گونه‌های پست نبوغ است، نبوغی که افراطش در ظرافت بسیار فراتر از حد اعلائی غفلت است. این ایمان راسخ به جنتلن مآبی، این رویاپردازی سوزان، این استهزای صادقانه و این شخصیت مطلق و سهل‌انگار جزیدیرش‌ها و باورهای عامه‌مردم نبود و این نویسنده ارزشمند تمام بداقبالی ناشی از هنرش را در برابر خویش داشت. آقای دورویللی^۱، با کتاب‌های «یک معشوقه پیر» و «طلسم شده» تمام نگاه‌ها را به خود جلب کرده بود. این آیین حقیقت‌گرایی، که باشوقی هراس‌آور بیان شده بود، تنها می‌توانست برای عامه ناپسند باشد. دورویللی که یک کاتولیک واقعی بود، با سرکوب شهوات، در حال خواندن، اشک ریختن و فریاد کردن در میان طوفان، مسخ شده در میان صخره‌ای از اندوه، همانند آژاکس^۲ گویی همیشه به رقیت خود یعنی انسان، صاعقه، خدایا ماده می‌گوید که «مرا با خود ببر، یا من تو را خواهم برد»، حتی نمی‌توانست موجودی خواب‌آلوده را بیازارد که چشمانش بر معجزات طبیعت بسته است.

شانفلوری با آن ذهن کودکانه و جذابش، شادمان در میان مناظر زیبا بازی کرده، دوربین شاعرانه‌اش را (شاعرانه‌تر از آنچه خودگمان می‌کرد) به روی حوادث و اتفاقات ناگهانی ورقت انگیز خانوادگی یا خیابانی تنظیم کرده بود. ولی او بر اثر بدعت و ضعف دید، خود آگاهانه یا ناخودآگاه، از مکان‌های رفت و آمد مردم و محل‌های فصاحت کلام غافل می‌شد. همین چندی پیش نیز آقای شارل باربارا^۳ که از روحیه‌ای خشن و منطقی برخوردار است و حتی نسبت به کشیشان روشنفکر نیز تندخوست، تلاش‌هایی چند صورت داد که مسلماً برجسته بودند. او با تلاشی مقاومت

1 - D'Aurevilley

۲ - آژاکس: پسر تلامون، قهرمان جنگ تروا، او از اولیمس که سلاحهای آنسیل را از او طلب می‌کرد، شکست خورد و خشمناک، خودکشی نمود

3 - Chales Barbara

ناپذیری، کوشید تا به شرح و تفسیر موقعیت‌های استثنایی روح بپردازد و از موقعیت‌های تصنعی نتایج مستقیم بگیرد. اگر در اینجا به علاقه مفراط قلبی‌ام به نویسنده کتاب‌های «الونیز»^۱ و «قتل دو پن روز»^۲ اشاره نمی‌کنم، بدین خاطر است که او به طور تصادفی و به صورت نکته‌ای تاریخی وارد موضوع بحث من شده است. پل فوا که در آن سوی مرزهاست و دارای روحی ماجراجو و استعدادی شگفت‌انگیز برای چیزهای عجیب و ترسناک است، همانند یک قهرمان متأخر، از فدریک سولیه^۳ و اوژن سو^۴ تقلید کرده است.

نبوغ غنی نویسنده کتاب «رازهای لندن»^۵ «گوژپشت»^۶، همانند نبوغ تمام متفکرین خارج از رده، نتوانست معجزه‌ای آسان و ناگهانی برای این زن زناکار دهاتی صورت دهد که تمام داستانش، بدون هیچگونه وقایع مبهم و مغشوش، در آلام، دلزدگی‌ها، افسوس‌ها و ضعف‌های ناشی از تب خلاصه و پس از یک زندگی به بن بست رسیده، با خودکشی او پایان می‌یابد. چند تن از این نویسندگان به سوی دیکنزر^۷ آورده، باقی به قالب بایرون^۸ یا بولور^۹ در آمده‌اند و همگی بیش از حد با استعداد و تحقیر گرند، نتوانسته باشند همانند یک پل دوک^{۱۰} ساده دل درک کنند که چگونه می‌توان به دروازه شهرت رسید، دری که تنها به عصمتی می‌ماند که دوست

-
- 1 - Hélose
 - 2 - L' Assassinat du Pont Rouge
 - 3 - Fédéric Soullite
 - 4 - Eugène Sue
 - 5 - Les mystères de Londres
 - 6 - Bossu
 - 7 - Dickens
 - 8 - Byron
 - 9 - Bulwer
 - 10 - Paule de Kock

دارد به او تجاوز کنند، مسلماً من وی را گناهکار نمی دانم. ولی در هر صورت، مدح او را نیز نخواهم گفت. در ضمن برایم بی تفاوت است که گوستا و فلوبر، در همان گام نخست آنچه را که دیگران سال ها به دنبالش می گردند، به دست آورده است. شاید بتوانم نشانه قدرتی را بیابم که از حد وظیفه فراتر رفته و سعی کنم تا دلایلی را که باعث تحریک ذهن نویسنده در یک جهت خاص شده است مشخص کنم. ولی ضمناً گفتم که موقعیت این تازه وارد بسیار بد نیز هست. افسوس که دلیل آن نیز ساده و بسیار غم انگیز است: از سالهای پیش، توجه عامه نسبت به مسائل معنوی به نحوی عجیب کاهش یافته بود و بودجه تشویقی اش مرتباً کاهش می یافته است؛ در آخرین سال های سلطنت لویی فیلیپ، آخرین انفجارات ذهنی که هنوز از بازی های خیالی به وجد می آمد، مشاهده شد؛ ولی رمان نویس جدید، خود را در برابر جامعه ای می دید که کاملاً فرسوده، منگ و شکم پرور، بیزار از حکایات تخیلی و عاشق سلطه جویی بود.

در چنین موقعیتی بود که ذهنی با تغذیه خوب و مشتاق زیبایی که با تلاش زیاد برای داوری در مورد خوبی یا بدی اوضاع و احوال ساخته شده بود، به خود گفت: «چه راه حلی بهترین راه برای به حرکت در آوردن تمام ارواح فرسوده است؟ آنها در واقع نمی دانند چه چیزی را دوست دارند. آنها تنها بیزاری مثبتی نسبت به عظمت احساس می کنند، لذت احمقانه و سوزان و رهایی شاعرانه آنها را خجل نموده و آزار می دهد. پس همان بهتر که موضوعی عامیانه انتخاب کنیم، چرا که انتخاب یک موضوع بیش از اندازه گسترده نوعی گستاخی نسبت به خواننده قرن نوزدهم است. باید خود را رها نکرده، به نفع خویش سخن نگوییم. هنگام شرح لذات و حکایاتی که عموم مردم نسبت بدان ها شورشوق نشان می دهند. همانند تکه یخی باقی بمانیم و همان گونه که مکتبمان می گوید، قائل به ظاهر اشیاء و بی شخص بمانیم. نیز همان گونه که اخیراً گوش هایمان از شنیدن پرگویی های بچه مدرسه ای به ستوه آمده و همچنان که شنیده ام از نوعی ادبیات به نام «واقع گرایی» سخن می گویند، که نوعی ناسزای نفرت انگیز به تمام تحلیل گران و واژه ای مبهم و خیالی است که برای عوام به معنا یک شیوه

جدید خلاقیت نیست، بلکه جنبه تشریح دقیق فرعیات را دارد، ما نیز از ابهام اذهان و نادانی جهانی سود خواهیم جست. شیوه‌ای عصبی، بدیع منظر، مجلل و دقیق را بر زمینه‌ای پیش پا افتاده خواهیم گشود. سوزانترین و جوشانترین احساسات را ضمیمه مبتذلترین حکایات خواهیم کرد. با شکوهترین و قاطعانه‌ترین سخن‌ها را از دهان کودنترین انسان‌ها واگو خواهیم کرد.

بهترین محل حماقت‌ها، بهترین جا برای گفتن حرف‌های نامربوط و بیشترین احمق‌های غیر قابل تحمل کجاستند؟ شهرستان. غیر قابل تحمل‌ترین هنرپیشه‌ها کیستند؟ عوامی که به کارهای پیش پا افتاده اشتغال دارند و عملشان ذهنشان را گمراه می‌کند. فرسوده‌ترین و هرجایی‌ترین رفتار، ارغنون درمانده‌ترین و حشیگری کدام است؟ زنا.

شاعر به خود گفته است که: «احتیاجی نیست قهرمان کتابم واقعاً یک «قهرمان» باشد. همان بس که به اندازه کافی زیبا، دارای اعصابی پولادین، روحی بلندپرواز و آرزویی توقف‌ناپذیر به سوی دنیایی والاتر باشد. تا مورد توجه قرار گیرد. در این صورت آزمایش قدرت، شرافتمندانه‌تر خواهد بود وزن عصیانگر ما لا اقل این شایستگی کمابیش بی نظیر را خواهد داشت که خود در میان زنان پرگو و پرطمطراق عصر پیش از ما جلوه دهد.

«لزومی ندارد که وقت خود را صرف شیوه نگارش، تنظیم مناظر زیبا و شرح محیط‌های گوناگون کنم، چرا که تمام این ویژگی‌ها را با نیرویی هرچه تمامتر دارا هستم. ما با تکیه بر تحلیل و منطق پیش می‌رویم و بدین گونه ثابت می‌کنیم که موضوعات، بسته به اینکه چگونه مورد بهره‌برداری قرار گیرند، خوب یا بدند و چگونه پیش پا افتاده‌ترینشان می‌تواند بهترین شود.»

در این زمان بود که «مادام بواری» پدید آمد، کتابی که یک قمار، قمار واقعی و یک شرط‌بندی بود، همان گونه که تمام آثار هنری چنین هستند.

بنابراین برای نویسنده چاره‌ای وجود نداشت جز اعمال کامل قدرتش

تا حد ممکن برای رهایی خویش از قید جنسیت و تبدیل شدن به زن. حاصل این کار پیدایش اثری خارق‌العاده بود. در واقع، وی با وجود تمام تعصب هنر پیشگی اش نتوانست در رگ‌های مخلوقش خون مردانه جاری نکند و مادام بواری، در مورد آنچه که در او بیش از به قدرت و بلندپروازی و خیال پروری گرایش دارد، يك مرد باقی ماند.

همانگونه که لاپالاس^۱ مسلح، موجود خنثی، خارق‌العاده و زاده مغز زئوس^۲ دارای تمام جذابیت ذهنی مردانه در جسم ظریف زنانه است. منتقدین بسیاری عقیده داشتند این اثر، با اینکه از لحاظ ظرافت قدرت تحلیل واقعاً زیباست، ولی حتی يك شخصیت نیز در آن وجود ندارد که مسائل اخلاقی را رعایت کند و از وجدان نویسنده سخن بگوید. کجاست آن شخصیت افسانه‌ای و تمثیلی که وظیفه‌اش تفسیر حکایت و راهنمایی ذکاوت خواننده است؟ و به عبارت دیگر، نطق دفاعیه‌اش اثر کجاست؟ چه مزخرفاتی! آمیزش همیشگی و اصلاح ناپذیر وظایف و سبک‌ها! يك اثر هنری راستین نیازی به نطق دفاعیه ندارد. منطق اثر برای تمام درخواست‌های اخلاقی کافی است و این از وظایف خواننده است که از داستان نتیجه‌گیری کند. شخصیت صمیمی و عمیق حکایت، زنی زناکار است. تنها او قربانی رسوایی شده است. و از تمام جذابیت‌های يك قهرمان مرد برخوردار است، پیش از این نیز گفته بودم که او تقریباً يك مرد است و نویسنده (شاید ناخودآگاه) او را به تمام صفات مردانه آراسته است.

بهرتر است با دقت به بررسی برخی شخصیت‌ها بپردازیم:

شخصیت افسانه‌ای و تمثیلی وظیفه‌اش تفسیر حکایت و راهنمایی ذکاوت خواننده است؟ نطق دفاعیه‌اش اثر کجاست؟ چه مزخرفاتی! آمیزش همیشگی و اصلاح ناپذیر وظایف و سبک‌ها! يك اثر هنری راستین نیازی به

یکی از نام‌های آتنا، الهه فکر و اندیشه و محافظ شهر آتن (در اساطیر یونانی). 1 - La Pallas

2 - Zèus

در اساطیر یونانی خدای خدایان.

نطق دفاعیه ندارد. منطق اثر برای تمام درخواست های اخلاقی کافی است و این از وظایف خواننده است که از داستان نتیجه گیری کند.

در مورد شخصیت صمیمی و عمیق حکایت، باید گفت که همانا زن زناکار است. تنها او قربانی رسوا شده‌ای است که از تمام جذابیت های قهرمان مرد برخوردار است، پیش از این نیز گفته بودم که او تقریباً یک مرد است و نویسنده (شاید ناخودآگاه) او را به تمام صفات مرادنه مزین کرده است.

بهبتر است با دقت به بررسی نکات زیر پردازیم:

۱- نیروی تخیل که غریزه‌ای عالی و ظالمانه است، جای قلب یا آنچه را که ما قلب می‌نامیم و منطق را در آن راهی نیست گرفته است و به طور کلی، این قلب بر زن و حیوان تسلط دارد.

۲- قدرت عمل ناگهانی، سرعت تصمیم‌گیری، آمیزش عارفانه منطق و هوس جزو ویژگی های مردانه‌ای می‌باشند که برای عمل آفریده شده‌اند.

۳- علاقه مفرط به فریب دادن و برتری و حتی عشق به تمام راه‌های پیش پا افتاده گمراهی تا حد تقلب در لباس، عطریات و اقسام پمادها، همه این‌ها را می‌توان در دو کلمه خلاصه کرد: میل مفرط به خودآرایی و شیک‌پوشی مردانه و عشقی خاص به سلطه‌گری.

نمونه دیگری از صفت کاملاً مردانه‌ای که صفت بارز این زن می‌باشد و این نکته که او کمتر در بند عیوب نمایان و دهاتی بازی‌های کورکننده همسرش است تا فقدان کامل استعداد و ذلت فکری او آشکارا در جراحی احمقانه پسر لنگ مشاهده می‌شود.

در مورد این مسئله، بهتر است صفحات مربوط به این حادثه ضمنی را دوباره بخوانید، صفحاتی که چنین ناعادلانه و بیهوده تلقی شده‌اند، در حالی که نمایانگر کامل تمام ویژگی‌های فردی هستند: خشمی دهشتناک از مدت‌ها قبل تمرکز یافته بود، در تمام وجود خانم بواری شعله‌ور گشت: درها به هم می‌خورند و همسر حیران که نتوانسته هیچ نوع لذات معنوی به همسر رو یا پرور خویش عطا کند، در اتاقش حبس شده است. مجرم نادان، از گناهی که مرتکب شده، پشیمان است! و خانم بواری، این زن مایوس،

همانند لیدی مکبث^۱ كوچك كه اين بار با يك افسر جزء پيوند يافته، فرياد برمی آورد كه: «آه! چرا لااقل همسر یکی از این دانشمندان پیرو طاس و كوژ پشت نيستم كه چشمانشان در پشت شیشه های سبز عينك همیشه به بايگانی های دانش خيره است، تا بتوانم با افتخار خود را به بازوانش بياويزم؟ لااقل همنشين يك سلطان اندیشه بودم، نه همزنجير احمقی كه حتی نمی داند چگونه بايد پای يك معلول را معالجه كرد! آه!» در واقع اين زن، در محيط كوچك و در مقابل افق باريكش، برتر از همجنسان خویش است.

۴- به عقیده من، تعليم و تربيت خانم بواری در صومعه نیز دليل ديگری است بر طبع دوگانه وی. خواهران روحانی متوجه شده اند كه در اين دختر، نوعی آمادگی زودرس برای زندگی و استفاده از فرصت های آن و تخمین لذات زندگی وجود دارد. او انسانی سربراه است. با اين حال، دختر جوان بالذات محور رنگ های شیشه ها و رنگ های شرقی پنجره های بلند دست ساز می گشت، رنگ هایی كه بر قلبرو روحانی پانسیونش سایه می افكند. او غرق در موسیقی پرشكوه نماز عصر صومعه می شد و بنا بر عقیده ای مخالف با عقیده عموم كه تمام افتخار آن نیز متوجه احساس می گردد، در ذهن خویش خداوند خیالی، خدای آینده و تقدیر را، خدای كاغذی خود را با سبیل و مهمیز جایگزین خدای حقیقی می كرد. اين نیز نشانه ديگری است از يك شاعر هيستريك. بیماری هيستري! چرا اين راز فیزیولوژیکی نتواند به عنوان متن و مایه يك اثر ادبی به كار آید؟ اين رازی كه در زنان همچون احساس بغضي خفه كننده تجلی می كند و در مردان عصبی، (در مورد نشانه های اولیه آن سخن می گویم)، به صورت ناتوانی های کلی و گرایش به زیاده روی مشاهده می شود.

روی هم رفته، اين زن واقعاً بزرگ و خصوصاً قابل ترحم است. با وجود خشونت اصولی نویسنده كه تمام كوشش خود را برای غایب بودن از اثر به

۱- یکی از قهرمانان نمایشنامه «مکبث» اثر شكسپیر

کار برده است و سعی نموده تا نقش يك نمايش دهنده عروسك ها نمايشی را ایفا کند، تمام زنان متفکر مرهون وی خواهند بود! چرا که او جنس مؤنث را تا چنین درجه‌ای از قدرت صعود داده. تا این حد او را از حیوان به دور و به انسان ایده آل نزدیک ساخته و او را شريك این ویژگی دوگانه، یعنی حسابگری و خیالپردازی کرده است که موجودی کامل را می‌سازد.

می‌گویند خانم بواری مایهٔ تمسخر است. در واقع نیز، او را شبیه آقایی می‌بینیم که به نظر من شبیه يك نجیب‌زادهٔ روستایی است - که جلیقهٔ شکار و رخت و لباس گوناگونی دارد، که می‌تواند جای یکی از قهرمانان داستان‌های والتر اسکات^۱ قرار گیرد. گاهی نیز معشوقه‌اش، دست به عملی عاشقانه زند) و در آخر زن ضعیف بینوا، این پاسیفانه^۲ عجیب که در محوطه تنگ دهکده محبوس است، آرمان خویش را و برای مجالس پست رقص و قهوه‌خانه‌های ولایتی می‌جوید. چه اهمیتی دارد؟ بهتر است این نکته را بگویم و بدان اعتراف کنم که او سزاوار کار پانترا^۳ است که ایده آل خویش را می‌جوید.

من نیز همانگونه که لیکان تروپ، این عصیان‌زدهٔ مستعفی، در خاطرات فتنه‌انگیزش خاطر نشان شده نمی‌گویم که «آیا در مقابل تمام بیمزگی‌ها و حماقت‌های زمان حال، برایمان چیزی به جز کاغذ سیگار و روزنامه باقی مانده است؟ ولی تصدیق می‌کنم که سرانجام حتی پس از رسیدگی به تمام حساب‌ها با دقیق‌ترین ترازوها نیز جهان ما بیش از آن خشن است که از بطن مسیح‌زاده شده باشد و اصولاً شایستگی آن را ندارد که زن زناکار را سنگسار کند. کما بیش چند تن از یاران مینوتور به سرعت چرخش کرات نخواهند افزود. زمان آن رسیده تا به ریاکاری‌هایی که هر دم مسری‌تر می‌گردد پایان داده شود و برای مردان و زنان، که تا حد استدال دچار تباهی گشته‌اند، فریاد نفرت کشیدن بر سر يك نویسنده، فریادی مضحك تلقی

1 - Walter Scott

۲- پاسیفانه در اساطیر یونانی، همسر مینوس، مادر آریان، مادر و مینوتور.

3- Carpentras مرکز بخش وولکوز

گردد. نویسنده‌ای که شهامت آن را داشته تا با یکی يك سخنران، در آن هنگام که شعر آنها را با نور خفیف خورشید گونه‌ای نوازش نمی دهد، پرده ای از افتخار به روی ماجراهای عاشقانه مضحك نفرت آور بکشد. اگر خود را در این سرایشی تحلیلی رها می کردم، هرگز نمی توانستم بررسی کتاب «مادام بواری» را به پایان رسانم. این کتاب که به ویژه القا کننده است، می توانست طوماری از مشاهدات باشد. در حال حاضر، تنها به این بسنده می کنم که وقایع ضمنی را که در ابتدا، از سوی منتقدان مورد سرزنش قرار گرفتند یا از آنها غافل ماندند را متذکر گردم: وقایعی مانند جراحی بدفرجام پسر لنگ و یا واقعه بسیار خیره کننده و یاس آور و تازه‌ای که زن زناکار آینده- چرا که زن بیچاره هنوز در ابتدای سرایشی است- برای یاری جویی از مادر، از کسی که هیچگاه عذری برای آماده نبودن ندارد، به کلیسا می رود؛ کلیسا، این داروخانه‌ای که هیچ کس حق چرت زدن در آن را ندارد، کشیش مهربان بورسینین^۱ که تنها کارش رسیدگی و درس شرعیات به بچه‌های شروری می باشد که در میان نمیکت‌ها و سندلی‌های کلیسا به عملیات ورزشی مشغولند، با صفا و ساده‌دلی پاسخ می دهد که: «حال که شما بیمارید و آقای بواری نیز يك پزشك است، چرا به دیدن شوهر خودتان نمی روید؟»

کدام زنی است که در مقابل این بی کفایتی کشیش، همانند يك مجنون از بند رسته، در گرداب زنا شیرجه نزنند، و در میان ما کیست که در سنین نادانی و موقعیت‌های ناراحت کننده، به اجبار با کشیشی بی صلاحیت آشنا نشده باشد؟

نخست با در دست داشتن دو کتاب از همین نویسنده («مادام بواری» و

«وسوسه سنت آنتوان»^۱ که بخش‌هایی از آن هنوز از سوی کتابفروش گردآوری نشده) تصمیم داشتم تا نوعی وجه اشتراک میان این دو اثر برقرار کنم. میل داشتم مکاتبات و معادلاتی برقرار کنم. برایم آسان بود تا در زیر لوای زیرکانه «مادام بواری» استعداد‌های والا و ریشخندآمیز و تغزلی که به طور مفرط به کتاب «وسوسه سنت آنتوان» روشنایی بخشیده‌اند، بازسازی کنم.

در این کتاب، شاعر، لباس مبدل برتن نکرده است و خانم بواری که به وسیله تمام ابلیس‌های وهم و الحاد و تمام هرزگی‌های ماده‌احاطه‌گر، وسوسه شده و خلاصه سنت آنتوان که از تمام دیوانگی‌هایی که ما را اغفال می‌کنند به ستوه آمده، می‌توانستند به گونه‌ای بهتر از حکایت تخیلی خرده بورژوازی، مداحی کنند. در این کتاب که متأسفانه نویسنده فقط بخش‌هایی از آن را به ما عرضه داشته است، قسمت‌هایی واقعاً خیره‌کننده وجود دارد. جشن شگرف بخت نصر^۲ یا ظهور خارق‌العاده ملکه سبا، این ملکه کوچک دیوانه، این مینیاتور در حال رقص بر روی شبکه دیدگان يك مرناض، این نمایش پر طمطراق و مزور آپولونیوس دودیان^۳ که توسط سر پرست یا به عبارت بهتر فیلبانش دنبال می‌شود، این میلیونر احمقی که او را با خود به این و آن طرف دنیا، می‌کشاند مورد نظر من نمی‌باشند، بلکه می‌خواهم توجه خواننده را به ویژه به توانایی رنجور، پنهان و عصیان‌زده‌ای جلب کنم که از هر اثری عبور می‌کند، نواری ظلمانی که انگلیسی‌ها «جریان زیرین» می‌نامند، روشنایی بخشنده که همانند راهبری در این انبار فسادها و تباهی‌های به شمار می‌آید.

چنانچه پیشتر نیز اشاره کردم، برایم آسان بود که نشان دهم آقای

1 - La Tentation de Saint-Antoine

2 - Nabucho honosore (بخت نصر) مسیح ۱۲ قبل از میلاد مسیح (بخت نصر)
دوم: شاه بزرگ بابل در ۶۰۵ تا ۵۶۲ قبل از میلاد.)

3 - Apollonios De Diane

گوستاوفلوبر در کتاب «مادام بواری» به عمد استعدادهای والای تعزلی و ریشخند آمیزی را که در کتاب «وسوسه» در لفافه است آشکارا و بی پرده بیان کرده . این کتاب که اتاق سری اندیشه اوست، مسلماً از نظر شاعران و فیلسوفان جالب توجه ترین کتاب جلوه می کند.

شاید در زمانی دیگر، سعادت آن را داشته باشیم که این کار را به انجام

رسانم.

تحول در فرهنگستان

مقاله وزین آقای سنت بوو^۱ در مورد انتخابات آینده فرهنگستان رویدادی جدی بود. برای يك كافر، يك «شیطان لنگ» جدید، شرکت در اجلاس فرهنگی در پنجشنبه پس از انتشار این اعلامیه عجیب، جالب بود. آقای سنت بوو تمام بغض و کینه این حزب سیاسی مکتبی واورلئانیست^۲ : (طرفدار دوک دورلئان) را به سوی خود متوجه کرده است. حزبی که امروز به خاطر اندیشه جدلی، مذهبی نیز شده و می خواهد «مؤسسه فرهنگی» را از مخلوقات مورد پسند خود پرکند و معبد الهه ها را بدل به مجلس عوام ناراضیان کند، ویا بدان گونه که یکی دیگر از فرهنگیان با تحقیر می گوید: «مجلس دولت مردان بی تألیف». همین شخص فرهنگی، با وجود برخورداری از اصالت، اگر بخواهیم ادیبانه سخن بگوئیم، خودزاده همین تألیفات است. توانایی این دغل بازان مربوط به مدت ها پیش می شود؛ چرا که مدت ها پیش، شارل نودیه^۳ در حالی که با همین شخص مذکور مشغول گفتگو بود، به او التماس می کرد که خود را معرفی کند و اجازه استفاده از نامش را به دوستانش بدهد تا بتوانند توطئه های حزب مکتبی رانقش برآب

1 - Sainte- Beuve

2 - Orléaniste

3 - Charles Nodier

کند. توطئه‌های سیاستمدارانی که به صورتی شرم‌آور جایگاهی را می‌ربایند که باید از آن ادیب بینوای دیگری باشد.

آقای سنت بوو که در تمام مقاله جسورانه‌اش دشمنی ادیبی پیر را با شاهزادگان و سیاست‌بازان پنهان نکرده است، تنها در آخر، مانع خشم خود نمی‌شود و ابراز می‌دارد که: «انسان را تهدید می‌کنند که دیگر حق ندارد از حد بخصوصی تجاوز کند و به زودی حق تجاوز از يك خانواده را نیز نخواهد داشت؛ و هنگامی که همه چیز در اطراف ما در حال تغییر و تحول است، اما بیست، سی سال دیگر نیز باز باید به بررسی این کلام آقای دوپن پرداخت: «بیست سال دیگر نیز در فرهنگستان نطقی مکتبی خواهید شنید». اما من دیگر تحمل آن را ندارم، و این تنها من نیستم که تحمل ندارم. بیشتر همقطاران ما نیز مانند من می‌اندیشند. این وضع اگر ادامه یابد، تحمل ناپذیر و تأثرانگیز خواهد بود!

« به همین دلیل بود که خیلی از چیزهایی را که ترجیح می‌دادم فقط با چند نفر در میان بگذارم، به همه گفتم و گزارش خود را به عموم عرضه داشتم.»

او در جای دیگری می‌گوید: کسی که دوست دارد چنین مسائلی را با انگستان دستش بشمارد متوجه می‌شود که اگر آقای دوفور^۱ در برابر خشونت، ملایمت نشان دهد، اکنون هفدهمین وزیر لوئی فیلیپ در مؤسسه فرهنگی و نوزدهمین وزیر او در فرهنگستان فرانسه بود.

این مقاله، سراسر شاهکاری است آکنده از بذله‌گویی، شادمانی، حکمت، عقل سلیم و استهزا. آنهایی که افتخار آشنایی نزدیکتری با

نویسنده کتاب‌های «ژوزف دولوم»^۱ و «هوس»^۲ داشته‌اند، توانسته‌اند در او نبوغی را ارزشیابی کنند که عامه قادر به لذت بردن از آن نیست. منظورمان از این مسئله، گفتگویی است که فصاحت کلام بوالهوسانه، داغ و ظریف، ولی همیشه مقطعی‌اش، حتی در میان نامی‌ترین سخنرانان نیز هم‌تا ندارد. باید گفت که تمام این بلاغت آشنا در اینجا متمرکز شده است. بلاغتی که هیچ نوع نقصی ندارد؛ نه تأیید ریشخند آمیز نامداران دروغین و نه لحن پخته و مصمم نویسنده‌ای که می‌خواهد برافتخاراتی که بدان تعلق دارد بیفزاید. همه چیز در آن گنجانیده شده، «حتی فرضیات ناممکن» برای اینکه ابهام را از انتخابات بزدايد، ابهامی که طبیعتاً برای امرا بسیار عزیز است. آقای سنت بوو مایل است که فرهنگستان فرانسه، که با فرهنگستان‌های دیگر یکسان شده، به بخش‌هایی تقسیم شود و هر يك از این بخش‌ها در زمینه‌های گوناگون ادبی به فعالیت پردازد. مثل بخش زبان، نمایشنامه، شعر، تاریخ، فصاحت، رمان (فرهنگستان تا به حال به این سبک جدید و متنوع، جایگاه کوچکی اختصاص داده است) و غیره.. او می‌گوید که بدین گونه، امکان بحث و بررسی در مورد سرلوحه‌ها و القای قانونی بودن يك انتخاب و تعمیم آن وجود خواهد داشت.

افسوس! در فرضیات منطقی و غیر ممکن آقای سنت بوو، يك نکته فراموش شده وجود دارد و آن بخش مربوط به «ابهام» است. و باید این گمان و ترس را داشت که این فراموشکاری عمدی برای همیشه امکان وقوع يك تحول را غیر ممکن سازد.

روزنامه‌نگاری شاعر، در تأیید شایستگی چندتن از نامزدها، لذتبخش‌ترین جزئیات را برایمان باز می‌گوید. مثلاً متوجه می‌شویم که آقای

1 - Joseph Delorm

2 - Volupté

کووویلیه - فلوری^۱ يك منتقد ماهر و زحمتکش است که می‌خواهد همه چیز حتی ادبیات را از دریچه چشم اورلئانیست بنگرد. هیچگاه نباید او را به خاطر ناشیگری‌هایش خوار شمرد، چرا که او این کارها را حتی بدون درخواست انجام می‌دهد. هیچگاه، هنگام سخن گفتن از عنوان‌هایش از بیان این سخن کوتاهی نمی‌کند که: «بهترین تألیفات من در انگلستان است.» پوف! عجیب تعلیم و تربیتی! و همین شخص، به قصد مداحی آقای تی‌یر^۲ او را «يك مارکوسنت هیلیر فصیح»^۳ نامیده بود. چه دوستی خاله خرسه حیرت‌انگیزی! «او امیدوار است، همکارانش در «روزنامه ددبا»^۴ که عضو فرهنگستان نیز هستند و چند دوست سیاستمدار دیگر، پس از اعلام نامزدی، به او رأی دهند. روزنامه ددبا، انگلستان و فرانسه، اینها رای‌های زیادی می‌شود.

او شانس پیروزی دارد. آقای سنت‌بوو، تنها به ادیبان گرایش دارد. بدین گونه، هنگام بررسی مسئله، حق را به جانب لئون گزلان^۵ می‌دهد: «او جزو آن دسته از کسانی است که بیش از همه از بحث یا گفتگو درباره عنوان سود می‌جوید. او به اندازه کافی در فرهنگستان شناخته شده نیست.» نویسنده از آقای الکساندر دوما^۶ پسر دعوت می‌کند تا خود را برای انتخاب نامزد کند. می‌توان حدس زد که این نامزدی جدید در انتخابات او را از يك تنگنای ذهنی‌رهایی بخشد. همان دعوت نیز خطاب به آقای ژول فاور^۷، برای جانشینی لاکورد^۸ تکرار شده است. برای این که

1 - Cuvillier- Fleury

2 - Thiers

3 - Marco- Saint- Hilaire

4 - Journal Des Débats

5 - Leon Gozlan

6 - Alexandre Dumas

7 - Jules Favre

8 - Lacordaire

حسن نیت داشته باشیم، طرفدار هر حزبی نیز که باشیم، لازم است اعتراف کنیم که آقای ژول فاور سخنان بزرگ عصر ماست و فقط سخنرانی‌های وی قابل مطالعه است. اما آقای شارل بودلر^۱ که اکثر اعضای فرهنگستان می‌بایست نام خشن و ناآشنایش را هجی کنند، بیش از آنکه لذت برده باشد، آزرده گشته است: «آقای بودلر توانسته است راه خود سازی را بیابد و از این راه محدودهٔ دنیای آشنای رمانتیک را که چون حجره‌ای عجیب، بسیار آراسته و مرتب، اما جذاب و اسرار آمیز است، مستحکم کند. این دکهٔ غریب که قطعات مثبت کاری شده‌اش از تازگی تمرکز یافته و ناهمگونی برخوردار است، از مدتی قبل، نگاه‌ها را به سوی کوه قاف^۲ رمانتیک جلب می‌کند و من آن را «جنون بودلری» می‌نامم. نویسنده خوشبخت است از اینکه کاری ناممکن را به انجام رسانیده است. «گویی آقای سنت بوو خواسته انتقام آقای بودلر را از افرادی بگیرد که او را چونان گرگ مزاریون به بدی و شلختگی معرفی کرده‌اند. چرا که در سطور بعدی، با لحنی پدرانانه و صمیمی او را «پسری مهربان، با بیانی ظریف و شیوه‌هایی کاملاً کلاسیک» معرفی می‌کند.

زندگی پرتلاطم آقای دوکارنه^۳، نامزد انتخابات فرهنگستان که «در مرز میان دو انتخابات مانند شبیحی سرگردان است»، بخشی از يك استهزای دلپذیر و عالی است. ولی تنها در مورد مسخره‌ترین و خارق‌العاده‌ترین نامزدی که در تاریخ فرهنگستان به وقوع پیوسته، لودگی با تمام معنی حضور دارد.

کیست آن کاندیدایی که شهرت درخشانش، نام آوری دیگران را همانند

1 - Charles Baudelaires

2 - Kamschatka

3 - De carnè

چهرهٔ کلونه^۱ بی‌رنگ می‌کند؟ همان چهره‌ای که حتی قبل از شستن روی خود، شکوه صبحدم را به محاق می‌برد؟

آه، باید این نکته به شما گفت، زیرا هیچگاه آن را حدس نخواهید زد: آقای شاهزاده دوپروگلی^۲، پسر آقای دوک دوپروگلی، عضو فرهنگستان است. و ژنرال دوسگور^۳ توانست در کنار پدرش، کنت دوسگور پیر بنشیند. ذهن ژنرال از کتاب «تاسیت»^۴ تغذیه شده و خود وی «تاریخ ارتش بزرگ»^۵ را نگاشته که کتابی فوق‌العاده است.

ولی در مورد شاهزاده، باید گفت که پدرش سلطنت را در دست دارد، «او نیز به خود زحمت زاده شدن را داده است.» او در باطن ریز خرده‌گیر خویش، چنین قضاوت می‌کند که سزاوار ستایشی همگانی، همانند ستایشی که از پدر لاکورد^۶ شده، می‌باشد.

کسی که بیست و دو سه سال پیش با این مرد رو به انحطاط آشنایی داشته باشد، تصدیق می‌کند که او در مدرسه، در تند نویسی شهرت داشته است، بحدی که می‌توانسته سخنان معلم را یادداشت کند و درس انتگرال را با تمام تکرارها و تسامحات همیشگی‌اش، جزبه جزه بنگارد. اگر معلم از روی حواس‌پرتی مرتکب اشتباهی می‌شد، آن را به همان صورت در دفتر شاهزادهٔ کوچک می‌یافت. وه که چه فرمانبری و مهارتی! از آن زمان تا به حال، این آقای کاندیدا چه کاری انجام داده است؟ امروز نیز که برای خود مردی شده است، درس معلمین فعلی را تکرار می‌کند. او یک طوطی واقعی است که حتی وکانسون^۷ نیز نمی‌تواند از او تقلید کند.

1 - Chloè

2 - M. le prince de Broglie

3 - Général de Ségur

4 - Tacite:

تاریخ نویسی یونانی سال ۱۲۰ بعد از میلاد:

5 - Histoire de la Grande Armée

6 - Père Lacordaire

7 - Vaucanson

مقاله آقای سنت بوو باید زنگ خطری برای مطبوعات باشد. در واقع، دو مقاله جدید نیز درباره همین موضوع منتشر شده که یکی مقاله آقای نفتزر^۱ و دیگری مقاله آقای تکزیه^۲ است. نتیجه‌ای که ایشان در مقاله‌اش می‌گیرد، این است که همه ادیبان شایسته باید فرهنگستان را به دست فراموشی سپارند و بگذارند تا در فراموشی از میان برود. بازی تمام شده است، ولی مردانی چون مریمه،^۳ سنت بوو، دووینی^۴ که می‌خواهند به افتخار جامعه‌ای که بدان تعلق دارند بیفزایند، نمی‌توانند مشوق چنین تصمیم‌نومیدانه‌ای باشند.

1 - Neftzer

2 - Texier

3 - Mèrimée

4 - De Vigny

با وجود واقع گرایی

با وجود واقع‌گرایی^۱

- شانفلوری می‌خواهد بشر را فریب دهد.
- ای کودک فاسد، اعتراف کن که از ابهام کلی و از خستگی که این مقاله برایم به وجود می‌آورد، بهره می‌بری.
 - تاریخ آفرینش کلمه
 - اولین ملاقات با کوربه^۲ (در آن زمان، شانفلوری ارزش وصف ناپذیری برای هنر قائل بود. حال تغییر کرده است).
 - آنچه که کوربه در آن زمان بود.
 - تحلیل کوربه و آثارش.
 - شانفلوری فکر او را مسموم کرد - کوربه در رؤیای خود کلامی را می‌پرورد که باید چون یک پرچم، یک لاف و گزاف، یک اسم شب یا اسم عبور باشد تا بتواند واژه‌رمانتیسیم این اسم اتحاد را شکست دهد. او گمان می‌کرد که همیشه یکی از این واژه‌ها با نفوذی سحرآمیز و معنایی غیر مشخص لازم

1 - Puisque réalisme il y a

2 - Courbet

است.

چون آنچه را که گمان می‌کند طرز کارش درباره تمام اذهان است، تحمیلی بود (چرا که او در مورد طبیعت خویش از وسعت دید کمی برخوردار است)، به شلوغ بازی واغتشاش خویش پایان داد.

در مورد کوربه باید گفت که او به ماکیاول^۱ بی‌مهارت، مانند بورژیا^۲ که مسئله آن را در معنای تاریخی به کار برده، بدل شده است. - کوربه، با تمام خشونت، ایمانی راسخ و مخاطره‌آمیز، به اظهار در مورد نیرنگی معصومانه داشت.

- بشقاب های خروس نشان.

- تصاویر میخی.

- موضوعات مانوس، روستاییان تابلوهای کوربه و بونون^۳.

- مترجم کتاب های هه بل^۴

- پیردوپون^۵.

- جنبه پنهان اغتشاش در اذهان عمومی.

- لازم شد باور کنند که اردک به هوا پرتاب شده است.

- او که سراینده احساسات است، در سر چهار راه ها دسته ارغنونش

را می چرخاند.

- گردش دادن بساط غیر مستحکمی که می باید همیشه بر شمع‌هایی

از نوع پست فلسفی استوار باشد.

- مجازات همینجاست.

- شانفلوری واقع‌گرایی اش را در خویش دارد.

1 - Machiavel

2 - Borgia

3 - Bonvin

4 - Hebel

5 - Pierre Dupont

- پرومته نیز کرکسی دارد. (نه به خاطر دزدیدن آتش آسمان، بلکه به خاطر فرض نمودن آتش در آنجایی که وجود ندارد و قصد القای آن).
- در ماجرای کوربه، پرنول^۱ شاید روزی ... (خشم و تأثر ناگهانی که تماشایی بود).

- خانم ساند^۲، کاستیل^۳ (شانفلوری از او ترسید).

راستی ساده لوحی اینقدر زیاد است؟

- از آن زمان، واقع گرایی، روستایی، خشن و حتی رعیت دهاتی بی شرف پدید آمد.

- شانفلوری شاعر («دو کاباره اتوی»^۴) «نامه کولومبین»^۵ «دسته گل مرد فقیر»^۶ دارای زمینه نیرنگ بازی است. آیا چون از آن بهره می جوید، قادر به حفظ آن برای مدتی طولانی خواهد بود؟ شاید این مسئله ناشی از نبوغش باشد - نگاهی به سبک دیکنز - میز پاتختی عشق. اگر اشیا به چشم او چندان خیال انگیز جلوه نمی کنند، به لحاظ محدودیت عرفانی اوست.

همان گونه که با دقت مطالعه می کند، گمان می کند که يك واقعیت خارجی را در اختیار گرفته است. از همان موقع، واقع گرایی پدید آمد. او می خواهد آنچه را که شیوه کارش قلمداد می شود تحمیل کند.

- با این همه، اینکه امروزه واقع گرایی معنایی دارد، خود بحثی جدی است.

- شاعران خوب همیشه واقع گرا بوده اند.

- معادله میان احساس و عبادت.

- صداقت.

1 - Prèault

2 - Sand

3 - Castille

4 - Les deux cabarets d Auteuil

5 - La ettre à Colombine

6 - Le bouquet du pauvre

- بانویل، به عنوان نمونه.
- شعرای بد آنهایی هستند که...
- عبارات ادبی عاری از بداعت^۱
- پونسار^۲
- به علاوه، شانفلوری روی هم رفته قابل عفو بود. او که از حماقت و عبارات ادبی عاری از بداعت و عقل سلیم متغیر شده بود، برای طالبان حقیقت در پی نشانه‌ای از وحدت می‌گشت.
- ولی تمام اینها به خوبی پیش نرفت. به علاوه، هر انسان خوبی، به اقتضای طبیعت، دارای اطرافیان بد است.
- عجیب‌ترین اشتباهات و سهویات به وقوع پیوسته است. با اینکه همیشه سعی کرده‌ام تا از زیر بار آن شانه خالی کنم، حتی به خود من نیز گفته شد که مرا نیز مفتخر نموده‌اند...
- به علاوه، به اطلاع حزب می‌رسانم که هدیه‌ای ناخوشایند خواهم بود، زیرا عاری از ایمان راسخ، فرمانبرداری و حماقت هستم.
- در نظرما، این يك گزافه‌گویی است که شانفلوری خیالبافی مقدس شده است، تا نظر عوام چه باشد.
- شعر، واقعی‌ترین چیزها است. اما در جهانی دیگر.
- این جهان، فرهنگی از واژگان نامفهوم است.
- از میان اینها، تنها يك خستگی عظیم برای جادوگر، برای وکانسون^۳ معذب از بی‌ارادگی خود، برای شانفلوری بینوا که قربانی ناتوانی‌های خویش و ظاهر دیپلماتیکش است و برای تعداد بیشماری افراد ساده‌لوح، به جا مانده است که اشتباهات فراوانشان به همان اندازه توجه تاریخ ادبیات را جلب کرده است که مردم عامه مورد توجه اعقابشان‌اند.

1 - Poncifs

۲- فرانسوا پونسار: شاعر دراماتیک فرانسوی ۱۸۱۴-۱۸۹۷.

3 - Vaucanson

- (تحلیل طبیعت، استعداد کوربه، و اخلاقیات.)
- کوربه در انزواء.

داستان‌های کوتاه شانفلوری

داستان‌های کوتاه شانفلوری^۱
شی‌ین کیو^۲ شیهور بینوا^۳ میت مرحوم^۴

روزی، کتاب بسیار کوچکی به بازار آمد که بسیار بی‌پیرایه، ساده و در کل کار قابل توجهی بود. کتاب «شی‌ین کیو» که داستان ساده و واضح و صریحی است، به عبارت بهتر به دست تصویرسازی تهیدست و بسیار مبتکر که به خاطر فقر بیش از حد، در باغچه‌ای پر از کلم، همراه با یک خرگوش و یک فاحشه می‌زیست. این حکاک، شاهکار می‌آفرید. این همان کاری است که شانفلوری برای شروع کار، جسورانه بدان مبادرت ورزید، یعنی به طبیعت اعتماد مطلق داشتن و به آن محدود شدن.

این کتاب، حاوی داستان‌های جالب توجه دیگری نیز بود. از جمله

1 - Les contes de Champfleury

2- Chien- Callou

3 - Pauvre trompette

4 - Feu Miette

داستان «عالیجناب شهردار، کلاسی له بوا»^۱ که در این مورد باید از خوانندگان درخواست کنم متوجه باشند که شانفلوری شهرستان را خوب می‌شناسد. او شهرستان، این گنج بی‌پایان عناصر ادبی را به گونه‌ای می‌شناسد که اونوره دوبالزاک^۲ قادر به تشریح آن است. ژان دوفالز (فیلیپ دوشوندیر)^۳ نیز، در گوشه‌ی عزلت، در جایی که مردم باید به جستجویش بپردازند، اندیشمندی بسیار محبوب و گوشه‌گیر و نویسنده «حکایات نورمان»^۴ و «قصه‌های زنان ولگرد»^۵ است. این متفکر دلیر همانند شانفلوری خود را وقف کار، مذهب طبیعت کرده و همانند وی در کنار روزنامه‌ها و به دور از مهملات وحشتناک آقایان روما^۶، فه وال^۷ و شرکا رشد کرده است. پس از آن اولین کتاب به نام «کارناوال» منتشر شد. یادداشت‌هایی ارزشمند درباره‌ی این پدیده‌ی عجیب سیار، این رنج درد آراسته به روبان‌ها و رنگ آمیزی‌های عجیب و غریب و جلف که ابلهان را به خنده می‌اندازد و احترام پاریسی‌ها را برمی‌انگیزد. جلد دوم کتاب، حاوی حکایت «شیهور بینوا» یا داستان اسفناک زن دائم الخمر پیر و بسیار خودخواهی بود که دختر و دامادش را به ورشکستگی می‌کشاند تا شکم سگ کوچکش را انباشته از عرق رازیانه کند. داماد غضبناک، سگ را با غذای مورد علاقه‌اش مسموم می‌کند و مادرزن اعلامیه‌ای به شیشه‌ی مغازه‌اش می‌آویزد و دامادش را تسلیم تحقیر و انزجار عمومی می‌کند. این هم مانند سایر داستان‌ها واقعی است، ولی اشتباه بزرگی است اگر گمان کنیم که تمام این قصه‌ها پایانی خوش و سرگرم کننده‌ی دارند. نمی‌توان درد رنج‌های واقعی را که

1 - M.le maire de classy les- Bois

2 - Honoré De Balzac

3 - Jean de falaise (Philippe de Chenevière)

4 - Les contes normands

5 - Historiettes baguenaudières

6 - Dumas

7- Féval

شانفلوری خود را در آن می‌پوشاند. یا در واقع می‌بیند، تصور کرد. روزی که او کتاب «آقای پرودوم در سالن»^۱ را نگاهت، به هانری مونیه^۲ حسد می‌ورزید. هر که قادر به انجام کاری خوب باشد، بدرا نیز می‌تواند انجام دهد و ما نیز از این مسئله آگاهیم. این قطعه دارای کمالی بسیار ارزشمند و سرگرم کننده بود. ولی نویسنده واقعاً دارای اصل و نسب بهتری است و باید کارهای بهتری عرضه کند.

در داستان «صعود و سقوط يك قناری کوچک»^۳، نوعی خلاقیت کودکانه وجود دارد. کودکی علاقه‌مند به موسیقی که پسر یا دختر بودنش نامشخص است و بسیار خوشمزه و تودل برو است. این حکایت نشانگر دوستی بسیار قدیمی نویسنده با چند نویسنده آلمانی و انگلیسی است که همانند او متفکرینی افسرده و دارای طنزی ناخواسته و مداوم هستند. همانگونه که پیشتر نیز گفتیم، باید متوجه تشریح فوق العاده شرارت و حماقت شهرستانی بود.

داستان «يك دين درجه پنجم» تشریح دیگ به قلیان آمده يك دين مدرن و تصویر طبیعی چند تن از این ملعونانی است که همانگونه که ما آنها را شناخته‌ایم گمان می‌کنند مکتب را نیز می‌توان مانند بچه، روی زیلو کتاب «همدست ماتيو»^۴ تولید کرد.

آخرین جلد کتاب به بالزاک اهدا شده است. غیر ممکن است بتوان آثاری عالمانه‌تر، ساده‌تر و طبیعی‌تر از اینها را تحت نام بزرگتری قرار داد. این هدیه، از نظر شیوه نگارش و اهدافش فوق العاده است. در واقع بالزاک يك رمان نویس، يك دانشمند، يك مخترع و يك تماشاچی است. او طبیعت‌گرایی است که با قانون تکوین اندیشه‌ها و موجودات قابل مشاهده

1 - Monsieur Prudhomme au Salon

2 - Henri Monnier

3 - Grandeur et de cadence d' une serinette

4 - Compère Marthieu

آشناست. او مردی بزرگ و به تمام معنی است. او يك خلاق روشن است و تنها کسی است که روشش ارزش بررسی دارد و این مسئله به نظر من برای آینده ادبی شانفلوری از اهمیت بسیار برخوردار است. آخرین جلد، «میت مرحوم» نیز شامل داستان همیشگی يك شارلاتان معروف منطقه «که دزوگوستن»^۱، «داستان فوننزس»^۲، اندیشه‌ای زیبا و تابلویی فلاکت بار برای کسانی که خریدار آنند می باشد.

این داستان ساده کسی است که با درآمد سالانه اش زندگی می کند. داستان يك چراغ ساز، داستان يك ساعت دیواری است. قطعه‌ای ارزشمند است که پرده از روی وسواس های زندگی راکد و منزوی شهرستان برمی دارد. مشکل بتوان انسان های دوره گرد را بهتر از این به تصویر کشید، انسان هایی که حتی مغزشان تبدیل به چراغ و ساعت دیواری شده است.

«وان شاندل، پدر و پسر»^۳: نقاشان طبیعت گرای تندخویی که برای بهتر شدن تصویر طبیعت، هویج به تابلو می چسبانند و یا برای بهتر نشان دادن يك طوطی به تصویر آن در تابلو پر می چسبانند این درسها ردیابی از يك طنز آلمانی معروف دارد.

تا به حال، درباره شیوه نگارش سخنی نگفته‌ام. به راحتی می توان آن را حدس زد: شیوه‌ای وسیع، ناگهانی و خشن، شاعرانه همانند خود طبیعت. اثری از غلبه گویی یا الفاظ ادبی مفرط در آن دیده نمی شود. نویسنده، همچنانکه سعی دارد موجودات و ظاهرشان را ببیند، که همیشه برای يك نظاره گر خوب، عجیب است، در عین حال نیز سعی می کند تا فریاد حیوانیت آنها را خوب به خاطر سپارد و از آن به روشی دست یابد که همانقدر که دست نیافتنی است، شگفت انگیز نیز هست. شاید نتوانم اندیشه ام را به خوبی بیان کنم. ولی تمام کسانی که لزوم آفرینش نوعی

1 - Quai des Augustins

2 - Fuenzès

3 - VAn Schaendel, père et fils

حکمت بدایع را به کار می‌برند مرا درك خواهند کرد. تنها مسئله‌ای که از آن طریق می‌توان به نویسنده خرده گرفت، شاید مسئله عدم شناخت توانایی‌های خود و عدم پرداخت کافی به تکرار مکررات و اعتماد بیش از اندازه به خواننده و نتیجه‌گری نکردن و ناتمام گذاشتن موضوع است. تمام این خرده‌گیری‌ها به يك نقطه ختم می‌شوند و نیز از يك اصل سرچشمه می‌گیرند.

ولی شاید من اشتباه می‌کنم. نباید در سرنوشت کسی دست برد. طرح‌های وسیع، از تابلوهای مبهم و تاریک زیباترند، و شاید او بهترین روش را برگزیده است که روشی ساده، کوتاه و قدیمی است.

چهارمین جلد از آثار وی بزودی منتشر خواهد شد، لااقل با جلد‌های قبلی برابری می‌کند. و سرانجام برای اتمام سخن، باید بگویم که این داستان‌های کوتاه بسیار سرگرم‌کننده‌اند و در رده ادبی بسیار بالایی قرار گرفته‌اند

شهادای مضحک

شهدای مضحك^۱

اثر لئون کلادل^۲

یکی از دوستان که در ضمن ناشر نیز هست، از من تقاضا کرد تا این کتاب را مطالعه کنم و اصرار داشت که از مطالعه آن لذت خواهم برد. با اکراه بسیار پذیرفتم، چرا که به من گفته شده بود نویسنده کتاب مردی جوان است و نسل جوان در زمان حاضر، به لحاظ نقص های تازه اش، نوعی عدم اعتماد را به من القاء می کند که از همین حالا نیز به اندازه کافی از سوی کسانی که آن را همواره متمایز نموده اند، مشروع شمرده شده است. در برخورد با نسل جوان همان احساس پریشانی را دارم که هنگام روبروشدن با یکی از همدرسان فراموش شده ام که دلال سهام شده و این بیست یا سی سال فاصله، مانع از آن نمی شود که مرا «تو» خطاب نکند و به پشتم نزد. خلاصه اینکه احساس می کنم مصاحب خوبی نیستم.

با اینحال، دوست مورد نظر درست حدس زده بود، آنچه که او را پسندیده آمده بود می بایست مرا نیز به هیجان آورد. مسلماً این اولین باری

1 - Les Martyrs ridicules

2- Leon Chadel

نبود که من اشتباه می کردم. ولی گمان می کنم اولین مرتبه ای بود که چنین لذتی از اینکه اشتباه کرده ام می بردم.

«خرده اشراف» پارسی، دارای چهار نوع نسل متمایز می باشد. گونه نخست ثروتمند، احمق و عاطل است و الهه دیگری الهه عیاشی و آز، الهه های پیری بدون افتخار. دسته دیگر احمق است و نگرانی دیگری جز نگرانی پول، الهه سوم پیری ندارد. این دسته نیز که مختص ثروت اندوزی است، بیش از دسته اول به ما ارتباطی ندارد. بگذریم: نوع سوم از مردان جوانی تشکیل شده است که آرزوی فراهم آوردن نیکبختی مردم را دارند و درس الهیات و سیاست را در روزنامه «لوسیکل»^۱ مطالعه کرده اند. معمولاً این ها و کیلان کوچکی هستند که همانند بسیاری دیگر موفق خواهند شد تا خود را برای کرسی خطابه گریم کنند و ادای روبسهیر را در آوردند و با حرارت حرف های جدی بزنند؛ البته حرف های جدی با دقت کمتر، چرا که دستور زبان به زودی مانند منطق چیزی فراموش شده خواهد بود. با سرعتی که ما بسوی ظلمات پیش می رویم، باید امیدوار باشیم که در سال ۱۹۰۰ در تاریکی مطلق غوطه ور شویم.

اواخر سلطنت لویی فیلیپ^۲ گونه های متعددی از نسل جوان بشدت طرفدار اپیکور^۳ و دلال معاملات احتکاری شده بود. سیاست بازان، به امید مشاهده ظهور دوباره معجزات فوریه^۴ تولد یافته بودند. چهارمین دسته که تولدش را خود شاهد بوده ام، باید بگویم که نمی دانم چگونه پدید آمده است؛ بی شك، به خودی خود. همانند موجودات ذره بینی که در يك تنگ آب متعفن، تنگ بزرگ فرانسه، به وجود می آیند. این همان نسل جوان ادبی،

1 - Le Siècle

2 - Louis Philippe

۳- اپیکور فیلسوف یونانی سال (۳۴۱ تا ۲۷۰ قبل از میلاد). او بهره وری بهتر از لذات زندگی را می آموخت.

۴- ماجرای فوریه ۱۸۴۸، ۲۲، ۲۳، ۲۴ فوریه: هرج و مرج در پاریس و سقوط لویی فیلیپ.

نسل جوان واقع گراست که در خروج از دوران کودکی، خود را تسلیم هنر واقع گرایانه کرده است (پدیده‌های تازه نیازمند واژه‌های تازه‌اند). آنچه که آن را به خوبی متمایز می‌کند، نفرت مصمم و ذاتی این نسل به موزه‌ها و کتابخانه‌ها است. با این حال نویسندگان کلاسیک ویژه خود را نیز داراست، خصوصاً هنری مورژر^۱ و آلفرد دوموسه^۲. او نمی‌داند که مورژر با چه تمسخری از «کولی» سخن می‌گفت. در مورد آن دیگری نیز باید بگویم که نسل جوان سعی ندارد پیرو او در زمان شرافتمندانه‌اش باشد، بلکه می‌خواهد در بحران‌های خودخواهانه‌اش، در گزافه‌گویی‌های ناشی از تن آسایی‌اش، به هنگامی که همانند یک فروشنده دورگرد با گام‌های اردک وار سفر می‌کند یا سیگار به لب از یک ضیافت شام در سفارتخانه می‌گریزد تا به قمارخانه یا سالن بحث و گفتگو پناه برد، دنباله‌روی وی باشد. او نمی‌داند که نبوغ (اگر بتوان منشأ نامشخص انسان بزرگ را چنین نامید) همانند یک دوره‌گرد تازه‌کار، باید این خطر را بپذیرد که هزاران بار در برابر مردم خرد شود او نمی‌داند که الهام، در یک کلام، تنها دستمزد تمرینات روزمره است. نسل جوان دارای اخلاق بد، عشق‌های احمقانه، حماقت و به همان مقدار نیز تن پروری است و زندگی‌اش را از روی نمونه بعضی از رمان‌ها الگو برمی‌دارد. آنها دوست دارند همانطور که دختران محدود، بیست سال پیش سعی می‌کردند تا به تصاویر گاروانی^۳ شباهت پیدا کنند که شاید خود هیچگاه در یکی از این مجالس رقص پست حاضر نشده باشد.

بدین گونه است که انسان متفکر، مردم عامی را قالب می‌زند و انسان رؤیایی واقعیت را خلق می‌کند. چند ملعون را می‌شناختم که تحت تأثیر

1 - Henri Murger

2 - Alfred de Musset

3 - Garvani

فراگوس بیست و سوم^۱ تحریک شده بودند و به طور جدی برنامه داشتند تا ائتلافی سری تشکیل دهند و همانند یک گروه شورشی که امپراتوری تصرف شده‌ای را میان خود بخش می‌کند، به تقسیم تمام وظایف و غنائم جامعه مدرن میان خود بپردازند. این همان فرقه کوچک و اسف‌انگیزی است که آقای لئون کلادل خواسته است به تصویر بکشد. خواننده شدت کینه جویی قلم نویسنده را درخواهد یافت. عنوان کتاب، به خاطر ساختار متناقضش، سخت مرا به اندیشه فرو برده است. من رژه شهدای حماقت، بلاهت، عیاشی و تنبلی پایه‌ریزی شده بر روی امیدواری، عشق‌های گذرای سزشار از تظاهر، خودخواهی و غیره را مشاهده کرده‌ام. این شهدا کاملاً مضحك، ولی در واقع شهیدند، چرا که به خاطر عشق به گناه رنج می‌کشند و با اعتقادی راسخ خود را در راه عشق قربانی می‌کنند. در آنجا بود که پی بردم چرا به من گفته بودند که این کتاب نظر مرا به خود جلب خواهد نمود. این کتاب یکی از کتاب‌های هجو آمیز، یکی از آن نوشته‌های مزاح گونه‌ای بود که جنبه مضحك آن، چون با طمطراق جدا نشدنی لذات همراه شود، بهتر قابل درک خواهد بود.

تمام این جامعه پست با عادات نحس، اخلاقیات ماجراجویانه و توهمات درمان ناپذیرش، پیشتر نیز توسط قلم حساس مورزر به تصویر کشیده شده بود. ولی هنگامی که یک موضوع واحد به مسابقه گذاشته می‌شود، می‌تواند تابلوهایی را به ما ارائه دهد که همه به عناوین مختلف و به یک میزان جالب توجه‌اند. مورزر، هنگام شرح وقایعی که غالباً غم‌انگیزند، به شوخی می‌پردازد. آقای کلادل که از لودگی و غم چیزی کم ندارد، با شکوهی هنری وقایعی را شرح می‌دهد که به گونه‌ای رقت‌انگیز مضحکند. مورزر شتابان از برابر دورنماهایی که تماشای مداوم آنها باعث آزدگی بیش از حد ذهن ظریفش گردد، می‌لغزد و می‌گریزد. آقای کلادل با شور و حرارت بر این مسائل تأکید می‌کند. او حتی نمی‌خواهد یکی از جزئیات را جا بگذارد و یا

يك راز گویی را به دست فراموشی سپارد. او زخم را باز می کند تا آن را بهتر به نمایش گذارد. آن را می بندد و لبه های کبود آن را نیشگون می گیرد تا جایی که خونی زرد و کم رنگ از آن تراوش کند. او به عنوان فردی کنجکاو گناه را به کار می گیرد، آن را می پیچاند و با لذت بررسی می نماید و شوق آگاهانه يك گشاینده مسائل وجدانی را در تحلیل بدی به کار می برد. شهید اصلی، آلهینین^۱ به خود توجهی ندارد. او همانقدر که برای نوازش گناه ها آماده است، برای لعن و نفرین نیز آماده است؛ و در تلاطم دانش، در زیر لوای پشیمانی پی در پی نمایشی آموزنده ای از يك بیماری درمان ناپذیر را ارائه می دهد.

او از خویش اعتراف می گیرد و خود را می بخشد، به اعمال شاقه ای که در مورد خویش اجرا می کند افتخار می کند و انتظار روزی را می کشد که به واسطه حماقت های تازه افتخار و حق محکوم نمودن دوباره خویش را بدست آورد. امیدوارم که بعضی از افراد این قرن بتوانند بالذات خود را بشناسند. عدم تناسب لحن کلام با موضوع داستان که تنها برای فردی عاقل و بی علاقه غیر قابل تشخیص است، نوعی وسیله برای مضحك نمودن موضوع است که کاملاً به چشم می آید. من در حیرتم که چرا این وسیله بیشتر مورد استفاده نقاشان علم اخلاق هجونویسان قرار نمی گیرد. به ویژه اگر موضوع مربوط به عشق، این انبار واقعی مسائل مضحك باشد که به اندازه کافی مورد بهره برداری قرار نگرفته است. يك موجود، هر چند هم که بزرگ لایتناهی بی تفاوت باشد، باز حسن تأثیر و خودنمایی برایش لازم و مجاز است. انسانیت به سان مستعمره ای از این شخصیت های موقتی همپانیس^۲ است که حکایت هایی چنین زیبا از ایشان نقل می شود و خودمورچگان نیز

می‌توانند برای امور سیاسی‌شان شیهورکورنی^۱ را که به اندازه دهانشان ساخته شده بنوازند. در مورد حشرات عاشق باید بگویم که گمان نمی‌کنم شیوه‌های بیانی که آنها برای ابرار شهواتشان به کار می‌برند، پست و ناچیز باشد. هر شب، تمام اتاق‌های زیرشیروانی شنونده‌سوزناکترین سخنوری‌هایی هستند که هیچگاه «کمدی فرانسز»^۲ از شنیدن نمونه‌ای از آن نیز شادمان نخواهد شد. تأثیر روانی آقای کلادل بسیار عمیق است و همین مسئله در زمره ویژگی‌های توانای اوست. هنر وی که ظریف، خشن، فتنه‌جو و تبار است، بی‌شک بعدها منحصر به شکلی جدی‌تر و خشک‌تر خواهد شد که صفات معنوی‌اش را عریان‌تر و شدیدتر منعکس خواهد کرد. مواقعی هست که به دنبال این وفور دیگر نمی‌توان حسن را از عیب متمایز کرد. اگر این اختلاط به طور کامل صورت می‌گرفت. این امری نیک بود، ولی متأسفانه در همان زمانی که روشن بینی و شهوتش در هم می‌آمیزند، حساسیت وی، خشمناک از واپس‌زدگی، دچار انفجاری ناگهانی و بی‌ملاحظه می‌گردد. بدین گونه، نویسنده در یکی از بهترین بخش‌های کتاب، مردی افتاده و نازنین را در قالب افسری پر افتخار و پرمغز به مامی نمایاند که دچار پیری زودرس شده و به واسطه غصه تضعیف‌کننده و بهداشت کاذب باده‌گساری، مورد تمسخر دسته‌ای از کافه‌نشینان قرار گرفته است. خواننده که از عظمت معنوی گذشته پیبابس^۳ آگاه شده، از شهادت این مرد نازنین رنج می‌کشد اکنون، عشوه‌کنان، جست و خیز کنان، با دکلمه و شوخی، از این جلادان جوان ... چه چیزی طلب می‌کند؟ به طور رسا و از دهان یکی از شخصیت‌های داستان منعکس می‌گردد و حق این خوشگذرانی‌های هنرمندان نقاش را آنطور که باید کف دستشان می‌گذارد. نطق وی فصیح و از خود بیخود کننده است. متأسفانه ندای شخصی نویسنده و سادگی به

1 - Corneille

2 - La Comedie-fancaise

۳- منظور رمان‌های زرژساند (Georges Sand) است. Pipabs

جوش آمده‌اش به اندازه کافی در لفافه پیچیده نشده است. حداعلای هنر نویسنده در این بوده است که او چونان یخ، بی تفاوت باقی بماند و بگذارد خواننده خشمگین شود. بدین گونه، نتیجه نفرت‌انگیز داستان تشدید می‌شد. مسلم است که در اینجا اصول رسمی اخلاق منفعت می‌برد، ولی هنر زیان می‌بیند و همراه با هنر واقعی اصول واقعی اخلاق نیز خدشه‌دار می‌شود: بابسنده نمودن، هیچگاه چیزی از میان نمی‌رود.

شخصیت‌های داستان آقای کلادل در برابر هیچ اعتراضی عقب‌نشینی نمی‌کنند، بلکه با نوعی عریانی آموزنده خود را عرضه می‌دارند. از میان شخصیت‌های زن، یکی هست که با لطافت حیوانی و شاید پوچی‌اش در چشم معشوق طلسم شده‌اش حالتی ابولهول گونه دارد و دیگری که يك طراح مد متظاهر است، تخیل‌خوبش را با تمام گزنه‌های ژرژساند^۱ به سختی به زیر تازیانه کشانده است. هر دو شخصیت یکدیگر را حرمت می‌نهند، حرمتی که به دنیایی دیگر تعلق دارد و یکدیگر را «خانم» خطاب می‌کنند! چه مهملاتی! دو تن از عشاق در کاباره‌های مختلف وقت‌کشی می‌کنند و به دیدن نمایش «زندگی کولی‌وار» می‌روند. آنان هنگام بازگشت به بیتوته‌هایشان، با فراموش کردن شخصیت واقعی خود به سبک نمایشی که مشاهده کرده‌اند، با یکدیگر ستیز می‌کنند آنها شخصیت خود را با سرشت شخصیت مورد علاقه خویش درهم آمیخته، اجازه می‌دهند تا به اسم شخص مورد نظر خطاب شوند. هیچیک از آنان متوجه این دروغ نمی‌شوند. و این هم مورزر (سایه بیچاره) که به يك مترجم فرهنگ زبان کولی‌ها، به يك منشی مسلط عشاق سال شکر‌گزاری ۱۸۶۱ بدل شده است. گمان نمی‌کنم که بتوان پس از چنین نقل و قولی قدرت مضحك و تاحدی شوم آقای کلادل را به من تلقین کرد. يك مثال دیگر نیز عنوان کنم: آلهینین، شهید درجه اول این دسته از شهدای مضحك (بهتر است همیشه به عنوان مراجعه کنیم) روزی تصمیم می‌گیرد برای گریز از غم‌های تحمل‌ناپذیری که از اخلاقیات فاسد،

۱- منظور رمان‌های ژرژساند (Georges Sand) است.

تنبلی و تخیل سرگردانش نتیجه می‌شوند، دست به عجیب‌ترین زیارتی بزند که تا به حال تنها در ادیان جنون‌آمیز دیده شده که توسط بیکاران گوشه‌گیر و ناتوان ابداع شده است. از آنجا که عشق یا در واقع هرزگی و عیاشی که شکلی ضد مذهبی دارند نتوانسته‌است پاسخگوی درخواستهای او باشند، آلهینین به سوی افتخار می‌شتابد و سرگردان در گورستان، به مجسمه مردان بزرگ متوفی التماس واستغاثه می‌کند که راز، را با وی در میان بگذارند این راز بزرگ را که «چگونه می‌توان همانند شما بزرگ شد؟» و مجسمه‌ها، اگر مشاورین خوبی بودند، پاسخ می‌دادند که: «باید در خانه‌ات بمانی، اندیشه کنی و مقدار زیادی کاغذ را خط خطی کنی!» ولی شیوه‌ای چنین ساده، در دسترس فردی رؤیایی و هیستریک نیست. خرافات در نظر او طبیعی تر جلوه می‌کند. در واقع، این اختراعی که چنین به تلخی شاد است، انسان را به یاد تقویم جدید مقدسین مکتب «اثبات گرایی»^۱ می‌اندازد.

از خرافات سخن گفتم! خرافات نقش مهمی در تراژدی منفرد و باطنی آلهینین ایفا می‌کند. گاه انسان با تأثیری لذتبخش و دردناک روح عاصی‌اش را می‌نگرد، روحی که در آن کودکانه‌ترین خرافات به شکلی ظلمانی، گویی در درون مغز ملت‌ها قرار گرفته، نمادی از حقیقت جهانی است که با خالصانه‌ترین احساسات مذهبی در هم آمیخته است. انسان این روح را می‌نگرد که به سوی احساسات سودمند کودکی، به سوی مریم باکره، آواز نیرومند زنگ‌ها، شفق آرامش بخش کلیسا، به سوی خانواده و مادر باز می‌گردد؛ به سوی مادر، این دامن همیشه گشوده در برابر میوه‌های خشکیده، اسراف‌ها و توهمات پریشان! می‌توان امید داشت که از این پس، آلهینین کمابیش رهایی یافته باشد! تنها باید روز به روز، بیشتر به یک مرد اهل عمل و وظیفه شناس بدل شود.

بسیاری از مردم گمان می‌کنند که هجو با اشک چشم ساخته می‌شود، اشک‌هایی درخشان و بلورین. پس، سهاش اشک‌هایی را که به خنده‌ای چنین

فرحبخش و چنین نادر مجال می دهند و در عین حال درخشندگی شان نشانگر سلامت کامل نویسنده است!

در مورد مسائل اخلاقی مطرح شده در کتاب، باید بگویم که اینها طبعاً همانند گرمای بعضی از ترکیب های شیمیایی از خود کتاب تراوش می کنند. مست نمودن نادانان برای بهبود بخشیدن به زندگی نجیب زادگان جایز شمرده می شود.

در مورد موفقیت کتاب، مسئله ای که به هیچ روی نمی توان پیش بینی کرد، تنها می توانم عرض کنم که آرزوی توفیقش را دارم. زیرا ممکن است بر اثر آن نویسنده هیجانی دیگر یابد. ولی توفیق، که به سادگی می توان آن را با يك رونق موقتی اشتباه گرفت، به هیچ وجه موجب کاهش نکات مثبتی نیستی نمی شود که من در روح و استعداد کسی که آنها را چنین هماهنگ خلق کرده است سراغ دارم.

